

## مروری بر بیست و پنج سال خاطره با مهندس سحابی

حسن یوسفی اشکوری

اشاره: این متن در سال 1383 به سفارش دکتر علیرضا رجایی برای انتشار در جشن نامه زنده یاد مهندس سحابی نگارش یافته بود. رجایی در یک دیدار با من، که به مناسبت مرخصی به منزل آمده بودم، خیر داد که در نظر دارد یادنامه ای به منظور نکوداشت مهندس سحابی تهیه و به وسیله انتشارات «گام نو» منتشر کند و از من نیز خواست با هدیه مقاله ای در این جشن نامه شرکت کنم (البته من پیشنهاد کردم عنوان «جشن نامه» مناسب تر است تا یادنامه که معمولاً برای درگذشتگان است). ضمن حمایت کامل از این اقدام گفتم چهارسالی است که چیزی ننوشته ام و از این رو دوات قلمم خشکیده است؛ با این حال تلاش می کنم در این محفل جشن حضور داشته باشم. در بهار سال 83 متن زیر در زندان اوین (بند 325 ویژه روحانیت) نگارش یافت و چندی بعد تحویل دوست عزیزم جناب رجایی دادم که سوگمندها اکنون خود به جور اسیر زندان است. در دوران اقامت در وطن با این که اطلاع داشتم این جشن نامه در جریان چاپ و انتشار است اما گویا به دلیل عدم صدور مجوز هرگز منتشر نشد. اینک در چهارمین سالگشت مهندس برای نخستین بار این نوشته (البته با اندکی افزوده های ضروری در پانوشت ها و یا در متن که با علامت [ ] مشخص شده اند) در سایت ملی مذهبی منتشر می شود. با این توضیح که عنوان اصلی مقاله «از برای حق صحبت سالها» بوده و اکنون تیتر فرعی جانشین عنوان اصلی شده است. گفتن ندارد که این خاطره نگاری تا همان زمان یعنی دوران زندان ایشان و من است.

ضمناً مقاله به سرکار خانم زری عطایی همسر مهندس سحابی تقدیم شده بود که در اینجا نیز همان هدیه و پیشکش عیناً نقل می شود:

تقدیم به خانم زری عطایی (سحابی) که همسری فداکار، مادری کامیاب و بانویی فرزانه است و چون همسرش دغدغه فردای ایران دارد.

### آشنایی در مجلس اول

با نام مهندس عزت الله سحابی در سال 1357 آشنا شدم. به یاد نمی آورم که پیش از آن نامی از او شنیده باشم. در آن سال نشریه ای به دستم رسید که چاپ خارج از کشور بود و خبر تحصن عده ای از ایرانیان معترض در یک کلیسا در پاریس را چاپ کرده بود. عکسی نیز در همان صفحه چاپ شده بود که تحصن کنندگان را با روی پوشیده نشان می داد و عکس هایی نیز در دست داشتند (و یا بر دیوار بود) که تصویر چند تن از زندانیان سیاسی ایران را نشان می داد. تا آنجا که به خاطر می آورم تصاویر عبارت بودند از: آیه الله سید محمود طالقانی، آیه الله حسینعلی منتظری، سید مهدی هاشمی،

مهندس لطف الله میثمی و مهندس عزت الله سبحانی. بعدها دانستم که آن تحصن در یک کلیسا با همت مرحوم محمد منتظری ترتیب داده شده بود. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل دولت موقت و کم و بیش شناخته شدن اعضای شورای انقلاب، روشن شد که مهندس سبحانی در شورای انقلاب عضویت دارد و مدتی نیز عضو دولت شد و ریاست سازمان برنامه و بودجه را برعهده گرفت. در سال 58-59 با شخصیت و سوابق و افکار و برخی از افکار ایشان بیشتر آشنا شدم. در مطبوعات و در تلویزیون حضور ایشان پررنگ بود. گزارش سخنرانی ها و مصاحبه ها و احیانا مقالاتی از ایشان در مطبوعات مختلف به چاپ می رسید.

گاهی از سوابق خانوادگی و تحصیلی و سیاسی و مبارزاتی ایشان سخن در میان بود که از مجموعه آنها دانستم که مهندس سبحانی کیست و از کدام تبار است و بویژه فهمیدم او یک روشنفکر مسلمان و مبارز است که سالیان دراز را در زندان گذرانده است.

در آن سالها سوابق درخشان مبارزاتی و انقلابی مهم بود و از امتیازات یک شخصیت به حساب می آمد (چنانکه اکنون نیز مهم است). این در حالی بود که دکتر یدالله سبحانی را از دهه چهل می شناختم که البته دلیل اصلی آن کتاب مهم «خلقت انسان» بود.

با این همه، نقطه عطف این آشنایی گوش سپرده به سخنرانی سبحانی در تلویزیون بود که به مناسبت چهلمین روز درگذشت آیه الله طالقانی ایراد شده بود. به مناسبت یاد شده مراسمی در جنوب تهران (پارک خزانه) برگزار شده بود که جمعیت انبوهی در آن گرد آمده بودند و آقایان دکتر حبیب الله پیمان و مهندس سبحانی در آن مراسم سخنرانی کردند.

این سخنرانی چند بار از تلویزیون پخش شد. اهمیت سخنرانی و سخنان آقای سبحانی در این بود که ایشان خیلی روشن انتقادهایی را متوجه نظریه ولایت فقیه کردند و آن را در عمل ناممکن و مشکل ساز دانستند. از جمله گفتند ولایت فقیه در عمل به ملوکالطوایفی شدن کشور منتهی خواهد شد. در آن ایام مجلس بررسی نهایی قانون اساسی (که بعدها به مجلس خبرگان قانون اساسی شهرت یافت) برقرار بود و به کار تدوین و تصویب قانون اساسی پیشنهادی شورای انقلاب و دولت موقت مشغول بود و مهندس سبحانی نیز عضو این مجلس بود. گفتنی است که در آن ایام انتقاد به نظریه حکومت اسلامی و مخصوصا تئوری ولایت فقیه فراوان بود و این انتقادها در رسانه ها و مطبوعات به گستردگی منعکس

می شد. از این رو انتقاد مهم نبود، آنچه در آن زمان برایم مهم و غیرمنتظره بود، این بود که چرا مهندس سبحانی حکومت اسلامی و ولایت فقیه را قبول ندارد و آن را در عملاً غیرممکن می داند؟ دلیل این اعجاب آن بود که در آن زمان برای من (و امثال من) مفروضاتی وجود داشت که قطعی و غیرقابل تفکیک بود و چیزی نمی توانست در تعارض با آنها قرار بگیرد. یکی مسلم و بدیهی بودن اصل نظریه حکومت اسلامی بود که البته در آن زمان می پنداشتیم در قالب «جمهوری اسلامی» تحقق یافته است (در آن موقع نمی دانستیم از نظر آیه الله خمینی واضح جدید ولایت فقیه و احیا کننده آن این حکومت اسلامی با جمهوری اسلامی تفاوت وجود دارد). دیگر این که در صحت و مدلل بودن اصل ولایت فقیه تردید نداشتیم و تصور می کردیم این نظریه یک امر بدیهی و مورد قبول عموم فقیهان است. آیه الله خمینی در کتاب ولایت فقیه خود گفته بودند ولایت فقیه چنان بدیهی و مسلم است که تصور آن موجب تصدیق آن است (البته در آن زمان من و مانند مخالفت ها با ولایت فقیه را به دلایل دیگر ارتباط می دادیم). سوم این که در آن ایام فکر می کردیم تنها شکل و مدل حکومت اسلامی ولایت فقیه (=حکومت مبتنی بر زعاست فقیهان شیعه) است و در واقع در نظر ما حکومت اسلامی مساوی بود با حکومت فقهی و زعاست فقیهان و عملاً روحانیان. چهارم آن که در آن روزگار شخصیت و منش و آموزه های آیه الله خمینی به عنوان مرجع عظیم الشان تقلید و مهمتر به عنوان رهبر بلامنزاع انقلاب اسلامی چنان برجسته و با اهمیت و مهم بود که من و امثال من تمامی آرمانهایمان را در شخصیت ایشان می دیدیم و لذا در آن مقطع حکومت اسلامی و ولایت فقیه در ایشان متعین بود. از این رو مخالفت و حتی تردید و یا انتقاد به حکومت اسلامی و بویژه ولایت فقیه را به معنای مخالفت با رهبری انقلاب اسلامی می دانستیم. با توجه به این ذهنیت و بدیهیات بود که نمی توانستیم قبول کنیم که مهندس سبحانی روشنفکر مسلمان و مبارزه قدیمی و دولتمرد در دولت برآمده از انقلاب اسلامی و معتقد به رهبری، مخالف ولایت فقیه باشد و بر آن خدشه وارد کند. نقطه عطف دوم در این آشنایی غیرحضور، باز مصاحبه ایشان در تلویزیون بود که اندکی

<sup>1</sup> زنده یاد مهندس سبحانی در جلد دوم خاطرات خود با عنوان «نیم قرن خاطره و تجربه» چاپ پاریس در باره آن سخنرانی شرح مبسوطی آورده است. البته در این مورد ابهاماتی وجود دارد. ایشان در جایی در متن خاطرات به عدم اعتقادش به ولایت فقیه تصریح می کند (ص 78) ولی در متن گزارش سخنرانی خزانه (اصل ولایت فقیه به عنوان یک اصل غیر قابل انکار مکتبی) دانسته شده است (ص 273).

پس از فراندوم قانون اساسی شاهد آن بودم. ایشان در سخنانی کوتاه انتقادهایی را متوجه قانون اساسی مصوب مجلس بررسی کرد و کاستی‌هایی را برشمرد اما در عین حال با تکیه به اعتماد بر وعده رهبری مبنی رفع نواقص در متمم قانون اساسی از مردم خواست تا به این قانون رأی مثبت بدهند. این سخنان نیز برایم جالب و مهم بود و در خاطرمان ماند.

اما آشنایی نزدیک و حضوری در سال 59 در مجلس اول دست داد. مهندس سبحانی نماینده مردم تهران بود و من نماینده مردم تنکابن (شهسوار) و رامسر از غرب مازندران. در مجلس اول تقریباً اکثر چهره‌های مبارز و قدیمی و فعالان سیاسی مسلمان در دهه چهل و پنجاه حضور داشتند (گرچه با توسل به شیوه غیردموکراتیک و در واقع با اعمال نوعی نظارت استصوابی غیر رسمی از راه یافتن شماری از شخصیت‌ها و یا احزاب و سازمانها به مجلس ملی جلوگیری شد). از جمله چهره‌های شاخص نهضت آزادی ایران (مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دکتر یزدی، مهندس صباغیان و احمد صدر حاج سیدجوادی) نیز عضو پارلمان بودند. با توجه به اخباری که پیش از آن از جدا شدن کسانی از نهضت در زمستان 58 در مطبوعات منعکس شده بود، می‌دانستم مهندس سبحانی دیگر عضو نهضت آزادی نیست. گرچه نام وی در لیست کاندیداهای معرفی شده از سوی ائتلاف «همنام»، که نهضت آزادی محور آن بود، قرار داشت.

با توجه به برجستگی و اهمیتی که مهندس سبحانی در ذهن و خاطرمان پیدا کرد بود، از بدو ورود به مجلس، همواره ایشان مورد توجه و علاقه‌ام بود و بویژه هرگاه که به مناسبتی سخنی می‌گفت، با دقت و علاقه بیشتری گوش می‌دادم. این احساس در من تقویت شده بود که مهندس سبحانی متین و به قاعده سخن

می‌گوید. اهمیت قضیه در آن بود که در مجلس اول و بیشتر در سال اول (دوره تقابل دو جناح حزب جمهوری اسلامی و بنی صدر رئیس‌جمهور)، سر و صدا و غوغا و تند و خشونت کلامی و لفظی فراوان بود که البته بعدها در مواردی به خشونت فیزیکی نیز کشیده شد. با توجه به این که میداندار اصلی جریان

خشونت‌گرا و غوغاورز چند روحانی کم و بیش شناخته شده بودند<sup>2</sup> در آن زمان از روحانیان انتظار متانت و اخلاق بیشتری می‌رفت، متانت و

---

<sup>2</sup> این روحانیون عبارت بودند از: هادی غفاری، عبدالمجید معادینخواه، شیخ صادق خلخالی و سید حسین موسوی تبریزی.

آرامش و ادب مکلاهایی چون مهندس سحابی در مواجهه با مخالفان برایم بسیار قابل توجه و برجسته بود. اینان در طول چهار سال مجلس حتی یکبار در برابر سیل اتهامات و هجوم تندروها و انبوهی توهین ها و حتی هنگام کتک خوردن ها از دایره ادب و متانت و گفتار نرم و برخورد متوازن و اخلاق حسنه خارج نشدند.<sup>3</sup>

با این که دوست داشتم با آقای مهندس سحابی آشنا شوم و با او سخن بگویم، اما مجالی دست نمی داد و به اصطلاح بهانه ای جور نمی شد. فقط گاهی که تصادفاً با ایشان روبرو می شدم و یا از کنارشان می گذاشتم، سلامی می کردم و رد

می شدم. از شما چه پنهان شاید هم چهره گرفته و کمی عبوس آقای مهندس سحابی سبب شده بود که به حریم ایشان راه پیدا نکنم. البته این مطلب را بعدها کشف کردم. در این سالهای نه چندان کم، بارها شنیده ام که مهندس سحابی عبوس است و شاید هم ترشرو. این فقط ظاهر کار است و جبر طبیعت و خلقت ولی پس از آشنایی و پدید آمدن دوستی، دیگر گرفتگی چهره و گره ابرو احساس نمی شود، آنچه هست، صمیمیت است و عطوفت و بیش از حد فروتنی. پس از چندی بهانه ای برای آشنایی و ارتباط دست داد و آن تحقیق در موضوع کاشانی و مصدق و علل اختلافشان بود.

توضیح مطلب آن است که در سالیان پیش از انقلاب از نهضت ملی و دو رهبر نامدار آن مصدق و کاشانی نامی نیک در ذهن داشتم و هر دو را از پیشوایان مبارزه با استعمار و استبداد می شمردم و اساساً یکی از عوامل برانگیزنده ما برای مبارزه با رژیم سلطنت و شاه و وقوع کودتای 28 مرداد بود که موجب عدم مشروعیت رژیم و دلیل وابستگی محمدرضا شاه به بیگانگان شمرده می شد. در آن زمان نوع روحانیان مبارز (حداقل در حد ارتباطات و آشنایی های من) چنین بودند و بدین گونه فکر می کردند. اطلاعاتی های سیاسی روحانیون و حوزه قم گواه این معنا است. در عین حال در دهه چهل و پنجاه آگاهی زیادی در مورد نهضت ملی و کاشانی و مصدق و به طور کلی مسائل داخلی نهضت نداشتیم و مطالب قابل توجهی در این باب گفته نمی شد و منابع لازم برای مطالعه و تحقیق در دست نبود. دهشتناک دو دهه نیز اجازه نمی داد کوچکترین مطلبی (ولو به شاره) درباره نهضت ملی و بویژه شخص دکتر مصدق نوشته شود و انتشار یابد. اما در عصر انقلاب و بویژه در سال 57 و پس از آزادی نسبی مطبوعات،

<sup>3</sup> - می توانید گزارشی از این برخوردها را در کتاب «در تکاپوی آزادی» تألیف اینجانب نمایید.

راهی به تاریخ گذشته و حوادث مهم آن (مانند نهضت مشروطیت، چگونگی تأسیس سلسله پهلوی، نهضت ملی، پانزدهم خرداد و...) گشوده شد و در سخنرانی‌ها و مقالات و کتابها و اطلاعیه‌ها مطالبی گفته می‌شد و به گوش جوانان و افراد بی‌اطلاع یا کم‌اطلاع می‌رسید (من خود در محرم سال 57 در یکی از مساجد گلپایگان ده جلسه درباره مشروطیت سخنرانی کردم). چنان که گفته شد، من از کسانی بودم که به هر دو شخصیت نهضت ملی اعتقاد داشتم و هیچ تصویری از اختلاف بین آن دو نداشتم تا چه رسد به تعارض و تباین و این که باید یکی را برگزید و دیگری را وانهاد. در عین حال گفتمی است که کاشانی را بیشتر می‌شناختم و حداقل نام وی را بیشتر در قم شنیده بودم. دلیل آن نیز روشن است: روحانی بودن کاشانی. گرچه در ماههای پایانی عصر انقلاب

صف بندی دو جناح طرفداران کاشانی و مصدق آغاز و آشکار شده بود اما از همان روزهای نخست پس از پیروزی صف بندی آشکارتر و عمومی‌تر شد. 14 اسفند ماه 57 نمایشی از قدرت نمایی طرفداران مصدق و ملیون در مراسم بزرگداشت مصدق در احمدآباد بود. در اوایل بهار 58 در یک جلسه سخنرانی در مدرسه فیضیه قم برای نخستین بار با یک موضوع ضد مصدقی تند آشنا شدم. دکتر سیدحسین آیت سخنران این جلسه بود که البته تا آن زمان نامی از وی نشنیده بودم. تمام سخنرانی و پرسش و پاسخ وی به موضوع مصدق و کاشانی اختصاص داشت و تمام تلاش سخنران صرف نقد و نفی مصدق و اثبات صداقت و درایت و مقاومت کاشانی شد. در همین جلسه بود که آیت‌نامه معروف 27 مرداد 32 به مصدق را قرائت کرد و احتمالاً پس از آن بود که در رسانه‌های عمومی انعکاس یافت. مطالب این سخنرانی و مدعیات آقای آیت واقعا ذهن و فکرم را چنان آشفت که نتوانستم به سادگی خودم را از آن برهانم و آرام گیرم.

زیرا تمام باورم درباره مصدق و کاشانی و حتی اصل نهضت ملی زیر سؤال رفته بود. هر چند یکی از دو شخصیت مقامی ارجمند یافته بود اما دیگری در معرض اتهامی سخت و حتی سقوط قرار گرفته بود. کنجکاو شده بودم و می‌خواستم بدانم حقیقت ماجرا چیست. آیا سخنران درست گفته و تمام حقیقت را بیان کرده است؟ پس از آن در هر نوشته و گفته‌ای مطالبی و یا سخنی درباره نهضت ملی و به طور خاص مصدق و کاشانی می‌دیدم و می‌شنیدم، با دقت و وسواس

می خواندم و درباره آن می اندیشیدم و در حد ممکن نوشته ها را جمع کرده و حفظ می کردم.

پس از ورود به مجلس، بر آن شدم تا تفحص و تحقیق خود را ادامه دهم و با گفت و گو با کسانی که عصر نهضت ملی را درک کرده و خود نیز کم و بیش از نزدیک شاهد حوادث و تحولات بوده و به هر حال از نعمت تجربه مستقیم برخوردار بودند به حقیقت برسم.

نخستین کسی را که انتخاب کردم زنده یاد مهندس بازرگان بود و جریان آشنایی و گفت و گو با ایشان نیز جالب و آموزنده است ولی از آن در می گذرم. دومین شخصیت آقای مهندس سحابی بود. روی صندلی نشسته بود و نوشته ای را

می خواند. سلام کردم و کنارش نشستم. لحظه ای بعد متوجه شد که با ایشان کاری دارم. باب گفت و گو باز شد. نیازم را مطرح کردم و گفتم می خواهم درباره کاشانی و مصدق براریم بگویید. تقریباً با بی میلی پذیرفت. شاید علت آن بود که پنداشت لابد یک روحانی ناشناخته می خواهد با این ارتباط یا گفت و گو اطلاعاتی بدست آورد و علیه ایشان و یا ملئون پرونده سازی کند (چنان که مرحوم بازرگان نیز این گونه پنداشته بود). پس از آن چند جلسه گفت و گو کردیم و سخنان ایشان را شنیدم که تقریباً تمام آنها تازه بود و از جهات مختلف براریم ارزنده و مفید بود. گفتنی است که در ادامه این تحقیق با افراد مختلف از دو جناح صحبت کردم که می توان به دکتر عباس شببانی، حبیب الله عسگر اولادی، دکتر ابراهیم یزدی و آقای خامنه ای (رهبر کنونی جمهوری اسلامی که در آن زمن نماینده مجلس بود و البته با ایشان از سال 55 آشنا بودم) اشاره کرد. نیز در خارج از مجلس با افراد دیگری سخن گفتم که مهمترین آنها مرحوم حسین مکی بود. چند جلسه به منزل ایشان رفتم و به تفصیل سخنانش را شنیدم و یک بار نیز ایشان به منزل من آمد (در کتاب تکاپوی آزادی برخی سخنان مکی را به مناسبت آورده ام).

به هر حال در این آشنایی، آنچه که مرا بیش از همه مجذوب کرد، اطلاعات خوب همراه با تحلیل عمیق از تحولات و بیشتر متانت و ادب و انصاف مهندس سحابی در داوری بود. بویژه که این برخورد و اعتدال را با برخورد هم‌تایان سحابی و بازرگان در جناح مقابل با دگراندیشان مقایسه می کردم، برشiffگی و ارادت من به ایشان می افزود. همین ویژگیها، که بعدها عمق و دامنه بیشتر یافت، عامل اساسی دوستی و همکاری و همراهی استوار در عرصه فرهنگ و سیاست شد.

در طول مجلس اول دو بار با آقای مهندس سحابی به خارج از کشور سفر کردم که موجب آشنایی و ارادت بیشتر شد. در شهریور سال 1360 به مناسبت سالگرد انقلاب لیبی (الثوره الفاتح) با عده ای از نمایندگان مجلس به شکل انفرادی دعوت شده بود تا در مراسم سالگرد انقلاب شرکت کنند. هیئت ما، که ده نفر بود، به سوریه رفتیم و پس از یک روز توقف در دمشق و دیدار از پارلمان آن کشور به لیبی رفتیم و پس از یک هفته اقامت در آنجا و دیدار با برخی مقامات کشور (از جمله عبدالسلام جلود - نخست وزیر) و شهر طرابلس، به الجزایر رفتیم و در آنجا نیز با رئیس مجلس (رباح بیتات) و برخی مقامات دیگر و گردشی در شهر الجزیره و تجدید خاطره با انقلابیون الجزایر (که در زمانی نه چندان دور الهام بخش مبارزان ایرانی بودند) مجدداً به سوریه و بعد ایران بازگشتم. در این سفر پارلمانی-سیاسی، شخصیت شاخص و معتبر و مورد توجه و سخنگوی هیئت، مهندس سحابی بود. ایشان هم به سن و سال و تجربه و مبارزه و هم به شهرت و اعتبار ممتاز بود. در این سفر اعتدال و انصاف و متانت و همه جانبه نگری و بویژه روحیه ملی را در ایشان به عیان دیدم. دیدم که سحابی کشور و مصالح عالییه و مسلم آن را بر همه چیز ترجیح می دهد.

گفتنی است که در شهریور 1360، ما در خارج از کشور (بویژه در الجزایر) با این اعتراض مواجه بودیم که چرا بنی صدر رئیس جمهور عزل شد و چرا حوادث پس از آن رخ داد و . . .<sup>4</sup> با اینکه مهندس سحابی خود از کسانی بود که به نحوه برخورد با رئیس جمهور وقت اعتراض داشت و در جلسه رأی گیری برای برکناری وی شرکت نکرد، اما در آن گفت و گوها با خارجیان چه تلاشی کرد تا واقعیت ها را همه جانبه و منصفانه برای آنان که از دور دستی به آتش داشتند باز گوید و حداقل نشان دهد حوادث و تحولات یک سویه نیستند. آنچه برای ایشان در آن گفت و گوها مهم بود، رعایت مصالح کشور و عدل و انصاف بود نه این شخص و آن شخص و این گروه و یا آن گروه. بعدها همین خصلت را در ایشان استوار یافتیم که خواهم گفت. پس از بازگشت از این سفر متنی به عنوان گزارش تهیه کردیم که در روزنامه کیهان (و یا اطلاعات) چاپ شد.<sup>5</sup> نیز در سال 1361 به سفر حج

<sup>4</sup> در فرودگاه الجزیره خانمی (که ندانستیم اهل کجا بود)، وقتی که چشمش به ما سه روحانی و یک خانم با چادر مشکی (خانم اعظم طالقانی) افتاد و دانست ایرانی هستیم با خشم تمام فریاد کشید و لحظاتی پرخاشگرانه به انگلیسی به ما بد و بیراه گفت. او ما را آدم کش و مستبد لقب می داد. اشاره او به حوادث جاری ایران در آن ایام بود.

<sup>5</sup> گزارش این سفر در جلد دوم خاطرات مهندس سحابی آمده است.



مشرف شدیم که باز با ایشان در یک کاروان و در یک اتاق بودیم. تجارب معنوی این هم سفری را فرو می گذارم که سخن گفتن از آن نارواست. نکته قابل ذکر آن است که در مجلس اول عملاً چند فراکسیون وجود داشت که البته پس از خرداد 60 جز فراکسیون اکثریت (که خود را حزب الله می خواند و حدود دو سوم مجلس را در اختیار داشت)، بقیه نقش چندانی در مجلس نداشتند و در واقع نمی توانستند داشته باشند. حدود پانزده نفر بودیم که عموماً در مجلس با هم آشنا شده و جمعی را تشکیل داده بودیم که می توان به آن نام فراکسیون «سوسیال-دموکرات» داد. جمع ما تا پایان مجلس اول جلسات هفتگی داشت که در مسائل جاری تبادل نظر و مشورت می کرد و می کوشیدیم در موضع گیریهای سیاسی و تصویب قوانین و لوایح حتی الامکان هماهنگ عمل کنیم. این جمع کاملاً مستقل بود و در سال 59-60 در جدال بین حزب جمهوری اسلامی و مؤتلفانش با بنی صدر و حامیانش با بی طرفی و استقلال کامل عمل می کرد و در واقع می کوشید اختلافات را کاهش دهد و مصالح کشور و انقلاب را مدنظر داشته باشد که بر جدال جناحی رجحان دارد. گفتنی است که در آن زمان جمع ما خود را «خط سوم» می دانست و به اعتبار این که رهبری انقلاب نیز خط حل اختلافات را دنبال می کرد و آشکارا جانب هیچ طرف را نمی گرفت، خود را «خط امام» نیز می شمرد.<sup>6</sup>

گرچه با گذشت زمان و مشاهده اقدامات پنهان و آشکار حزب الله مجلس و حزب قدرتمند و حاکم بر ضد رئیس جمهور، جمع ما به تدریج در برابر اقدامات غیر دموکراتیک و غیر اخلاقی جناح حزب الله موضع انتقادی گرفت و بارها به شکل فردی یا جمعی برخوردهای نادرست و اقتدارگرایانه را محکوم کرد. در عین حال در ماجرای عزل آقای بنی صدر، با این که طرح استیضاح رئیس جمهور را امضا نکردم، اما در نهایت رأی به عدم صلاحیت ایشان دادم. برای این که رأی ما به عدم صلاحیت بنی صدر به معنای نفی کامل ایشان و تأیید کامل جناح مقابل شمرده نشود، بیانیه ای انتشار دادیم و در آن ضمن طرح دلایل خود برای دادن رأی به عدم

<sup>6</sup> . اعضای این فراکسیون جز من این افراد را به یاد می آورم: محمد محمدی گرگانی (نماینده گرگان)، مصطفی تبریزی (نماینده بجنورد)، ارسلان حجت فلاح انصاری (نماینده لاهیجان)، رضا رضایی خورشید دوست (نماینده رشت)، محدرضا امین ناصری (نماینده آستانه اشرفیه)، سید محمد میلانی (نماینده تبریز)، محمد نصراللهی (نماینده آبادان)، حسن بهروزیه (نماینده کلپیر) البته ایشان پس از رد اعتبارنامه اش در مجلس به وسیله جناح راست مجلس در خرداد 60 بازداشت شد و در زندان بر اثر شکنجه درگذشت. البته هرگز علت این برخورد را ندانستیم.

صلاحیت آقای بنی صدر، انتقادهایی را نیز متوجه جناح مقابل کردیم و کوشیدیم همه جانبه و منصفانه با این رویداد مهم برخورد کنیم (متن کامل این بیانیه در روزنامه کیهان و اطلاعات اوایل تیر ماه 60 چاپ شده است). آقای مهندس سحابی در این فراکسیون عضویت نداشت اما پس از سال 60 همدلی بسیار با جمع داشت و کم و بیش طرف مشورت بود. در عین حال در اواخر ایشان و دوست همفکر دیگرمان آقای دکتر سیدمحمد مهدی جعفری در جلسات هفتگی ما شرکت می کردند و عملاً به عضویت فراکسیون ما در آمده بودند.

### همکاری در شرکت سهامی انتشار

پس از پایان مجلس اول از هفتم خرداد سال 1363، آقای مهندس سحابی مدیرعامل شرکت سهامی انتشار شد و من نیز به عنوان دبیر هیئت تحریر به آن موسسه انتشاراتی رفتم و عملاً همکار ایشان شدم. البته این همکاری فرهنگی مسبوق به سابقه بود که اندکی توضیح می دهم.

زمانی که در مجلس بودیم و پیرامون مسائل اجتماعی و سیاسی با هم صحبت‌هایی داشتیم، به این تحلیل مشترک رسیده بودیم که معضل اصلی جامعه و انقلاب و کشور در ناتوانی و سست بنیانی بنیادهای فکری پیشگامان و روشنفکران و مبارزان و در عدم تحوّل اساسی و عمق در اندیشه و آگاهی عموم مردم ایران ریشه دارد. من خود در اوایل نارسایی‌ها و انحرافات را یا به طبیعت انقلاب و آشفتگی اجتناب ناپذیر آن در آن مقطع نسبت می دادم و یا کجی‌ها را ناشی از جهل و غرض افراد دون پایه در سیستم تصمیم‌گیری و حکومتی می دیدم، اما با گذشت زمان و انباشت تجربه دریافتم که اشکال اصلی در عدم آگاهی لازم در سطح جامعه از یک سو و ایدئولوژیک در پیشگامان رهبران سیاسی و انقلابی از سوی دیگر است.<sup>7</sup>

آقای مهندس نیز کم و بیش همین نظر را داشت. بویژه ایشان همواره از دو نکته شکوه داشت و به تلّخی یاد می کرد، یکی این که چرا آقایان نسبت به سنت تاریخ و مخصوصاً آموزه‌های مسلم قرآنی و دین نمی آموزند<sup>8</sup>، و

7. روشن است که ضعف‌ها و یا ناکامی‌های یک انقلاب و نظام و یا جامعه را به یک یا دو عامل فروکاستن، نه تقضای عقل و علم است و نه منطبق با واقعیت جاری و تاریخی کشور ما، پیروزی انقلاب و ناکامی‌های آن، معلول عوامل پیچیده و گوناگونی است که هر کدام در جای خود مهم و قابل بررسی

8. از آیاتی که مهندس سحابی پیوسته به آن استناد می کرد آیه «ولا تکنوا کالتی نقصت غزلها من بعد قوّه انکاثا...» (نحل، آیه 92) بود و از این رو در میان ما معروف شده بود به «آیه مهندس سحابی».

دیگر این که چرا توجهی به تجارب ملل دیگر و انقلابهای معاصر ندارند و از سرنوشت و عملکرد رهبرانشان (انقلابهای شوروی، چین، الجزایر و...) عبرت نمی گیرند.<sup>9</sup> اطلاعات ایشان نسبت به تاریخ سیاسی و انقلابهای معاصر بسیار خوب بود و در آن روزها، که اطلاعاتم کمتر از الان بود، برایم بسیار آموزنده و مفید بود، چنان که اکنون نیز مفید است. اصولاً ایشان یک مبارز و انقلابی بود و با انقلاب و اندیشه انقلابی زیسته بود و لذا انقلاب و جامعه و سیاست برای ایشان یک تفنن و سرگرمی و حتی یک نظریه فلسفی و معرفتی محض نبود، تجربه و عمل بود و سعادت خود و جامعه را در گرو تغییر و تحول اساسی در عمق جامعه و در پناه عدالت و آزادی و اخلاق می دید. از این رو آیه 11 سوره رعد<sup>10</sup>، که یکی از مبانی دینی اصلاحگران و روشنفکران مسلمان معاصر است، تکیه کلام ایشان بوده و هست.

به هر حال آقای مهندس سحابی برای آغاز یک فعالیت فرهنگی نو در حوزه روشنفکری دینی (و احتمالاً دلایل دیگر) به شرکت انتشار رفت و مدیر عامل آن شد. از من نیز دعوت به همکاری کرد. پیش از هر چیز یک تحریریه قوی و متفکر پدید آوردیم و تنی چند از استادان و اهل دانش و قلم را به همکاری دعوت کردیم. مسئولیت دبیری این تحریریه با من بود. اهداف را مشخص کردیم و کوشیدیم با توجه به امکانات محدود، برای تحقق آن اهداف برنامه ریزی و تلاش کنیم. هدف اساسی این بود که شرکت انتشار به عنوان یک ناشر برای ارتقای سطح اندیشه و فرهنگ و بویژه تعمیق اندیشه دینی و اصلاحی تلاش کند و برای این کار گامی پیش نهد و با ایجاد امکانات لازم و گزینش موضوعات برای تحقیق و یا انتخاب منابع برای ترجمه به تولید فرهنگی یاری رساند. در واقع انگیزه آن بود که شرکت انتشار صرفاً یک ناشر نباشد، بلکه به مثابه یک موسسه فعالانه در تولید فکر و تحقیق مشارکت کند. بویژه اصرار بر آن بود که با توجه به نیازهای فکری جامعه، موضوعات اولویت بندی شوند و در چهارچوب یک هدف و برنامه مشخص آثاری (تألیف یا ترجمه) پدید آید و یا آثار عرضه کنندگان پذیرفته و منتشر شوند. مثلاً تصمیم بر آن بود که اگر

<sup>9</sup> . حال که خاطرات ایشان منتشر شده است در مقالات و سخنرانی ها و نامه های فراوان ایشان این نگرش انعکاس دارد و می توان بدان مراجعه کرد.

<sup>10</sup> . ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ابا بانفسهم. این دو بیت اقبال ترجمه آن است:  
خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش بدست خویش بنوشت  
به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگری کشت

تشخیص داده شود اثری مهم است و خواندن آن برای طبقه کتاب خوان و متفکر ضرورت دارد، چاپ شود، ولو این که از فروش خوبی برخوردار نشود و یا دیر به فروش برسد. البته انتخاب این استراتژی در راستای انگیزه نخستین شرکت سهامی انتشار و هویت و عملکرد و رسالت آن بود.<sup>11</sup>

همکاری من با شرکت انتشار از سال 63 تا 69 ادامه یافت. سه روز در هفته را در آن مرکز می گذراندم. در طول این مدت تحریریه هفته و گاه دو هفته یکبار تشکیل می شد. آقای مهندس سبحانی از فعالترین اعضای جلسه بود که با جدیت و دقت در بحث ها و تصمیم گیریها شرکت می کرد. گرچه جمع ما در تحقق اهدافمان در حد مطلوب کامیاب نبودیم، اما می پندارم که در مجموع موفق شدیم و اگر به کارنامه شرکت انتشار در دوره مدیریت مهندس سبحانی توجه شود و با ادوار پیش و پس از آن مقایسه شود، این مدعا مدلل خواهد شد. فکر می کنم پس از آزادی از زندان در سال 69، مهندس نیز شرکت را ترک گفت.<sup>12</sup>

### جلسات دوره ای فکری - سیاسی

پیش از این گفتم که جمعی از نمایندگان مجلس اول فراکسیونی تشکیل داده بودیم که کم و بیش در امور پارلمانی با مشورت و همفکری عمل می کردیم. اگر بتوان از اصطلاحات رایج بهره گرفت، می توان گفت «فراکسیون سوسیال-دموکرات». یعنی به جمع بین «آزادی» و دموکراسی با «عدالت اجتماعی» و توزیع عادلانه ثروت اعتقاد داشتند. همان گونه که نحل مسلمانان دموکرات و عدالت خواه در قرن اخیر چنین می اندیشیدند و تلاش می کردند عدالت و توسعه و تجدد را بر بنیاد دیانت و اخلاق متعالی توحیدی قبول استوار کنند. شعارشان نفی استعمار خارجی، استبداد داخلی، استعمار طبقاتی و جهل عمومی و در انداختن نظام اجتماعی و حکومتی مبتنی بر آگاهی و آزادی و عدالت و اخلاق بود. مواضع فردی و جمعی اعضای ثابت این فراکسیون در مجلس اول به خوبی این مدعا را نشان می

<sup>11</sup> . شرکت سهامی انتشار در سال 1338 با همت نوگرایان و مصلحان مسلمان آن زمان تشکیل شد که از جمله عبارتند بودند از مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیه الله طالقانی و استاد مرتضی مطهری. شرکت انتشار نخستین انتشاراتی در حوزه روشنفکری دین است. در این مورد بنگرید به کتاب «در تکاپوی آزادی» مهندس در جلد دوم خاطراتش خیلی کلی و غیر مفید در مورد کارش در شرکت انتشار سخن گفته است.

دهد. البته شاید در اوایل دهه شصت چنین تفکری معجونی ناهمگون به نظر می‌رسید، چنان‌که هنوز هم چنین است.<sup>13</sup>

پس از پایان مجلس شماری از دوستان آن جمع به روابط دوستانه و خانوادگی و فکری و سیاسی خود ادامه دادند و همان جلسات هفتگی یکشنبه‌ها را در منازل شخصی پی‌گرفتند اما با ترکیب و حال و هوای کم و بیش متفاوت و تازه. در این ترکیب آقایان مهندس سحابی و دکتر محمد مهدی جعفری و شمار دیگری از شخصیت‌های فکری، علمی، سیاسی و فرهنگی (که غالباً دارای سوابق مبارزاتی و انقلابی درخشان بودند) شرکت داشتند. این جلسات در دهه شصت کم و بیش گرم و فعال بود و با توجه به محدودیت‌ها و شرایط سخت و خفقان آن دوران، منشاء برکات و آثار مفید بوده است. تداوم آن تا سالهای 76-77 بود که البته پس از آن نیز در قالب تشکلهای و محفل‌های متعدد ادامه پیدا کرد.<sup>14</sup>

موضوع جلسات هفتگی عبارت بود از تبادل اخبار و اطلاعات روز پیرامون مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حوادث و کم و بیش تحلیل مسائل مهم بوسیله همه یا اکثر افراد حاضر و گاه تک‌سخنرانی در موضوعی خاص.

آقای مهندس سحابی در این جمع به سال و تجربه و منزلت اجتماعی و موقعیت سیاسی و مقبولیت چهره شاخص و مورد احترام و علاقه و تأیید همگان بود. از این‌رو محور و عامل اصلی دوام و بقاء اثرگذاری این محفل مفید ایشان بودند. گرچه هر یک از دوستان آن جمع (جز این کمترین)، خود منزلتی والا داشته و هر کدام در حوزه تخصصی و علمی خود یگانه و ممتاز بودند.

<sup>13</sup> . روزی آقای حسن فریدون (روحانی) (دبیر شورای امنیت ملی فعلی [و رئیس جمهوری کنونی]) در مجلس به شوخی به من گفت: بالاخره معلوم است شما کدام طرفی هستی؟ بعد افزود که: راست می‌گویند که نقاطی هستی! گفتم: چطور؟ گفت: وقتی پای مسائل اقتصادی در میان است، سوسیالیست هستی، زمانی که صحبت از آزادی است، لیبرال هستی، چگونه این دو فکر متناقض را جمع کرده‌ای؟! گفتم: من این را نقاط نمی‌دانم ولی اگر هم چنین باشد، باز من دو چیز خوب دنیا را جمع کرده‌ام، اما شما دو چیز بد دنیا را نقاط کرده‌ای و آن فاشیسم و ارتجاع است! (توجه داشته باشید که در آن سالها نقاط و لیبرال و ارتجاع فحش سیاسی بودند).  
<sup>14</sup> . در این دوران جز من و مهندس سحابی افراد زیر عضو این جمع بودند: محمد محمدی گرگانی، مصطفی تبریزی، محمد نصرالهی، محمد بسته‌نگار، محمد مهدی جعفری، فریدون سحابی، غلام عباس توسلی، محمود عمرانی و خانم اعظم طالقانی.

در این دوران و در این جلسات (مانند دورانه‌های بعد)، آقای مهندس<sup>15</sup> عمدتاً حول چند محور سخن می‌گفتند و به عبارتی روی موضوعات و مسائل خاصی تأکید بیشتر داشتند. یکی روی واقع بینی و همه جانبه نگری در مسائل اجتماعی و سیاسی اصرار داشتند و کوشش می‌کردند جوآنترهای نسل انقلاب را به

واقع نگری و عمق اندیشی توجه دهند.

ایشان بارها می‌گفتند انقلابیون و روشنفکران نباید فقط در آرمانها و به اصطلاح رایج خود ایشان «در آسمان» زندگی کنند و واقعیت‌ها را نبینند. ایشان همان گونه که از بی توجهی حاکمان و ارباب قدرت به منطق امور می‌نالیدند، به عدم واقع بینی و اتوپیاگرایی بسیاری از روشنفکران و سیاستمداران و اپوزیسیون حاکمیت خرده می‌گرفتند. موضوع پردغدغه دیگر آن بود که آقای مهندس حساسیت زیادی روی نوآوری و تولید فکر و اندیشه تازه نشان می‌دادند. ایشان بارها گفتند که گرچه کسانی چون طالقانی، بازرگان، حنیف نژاد و شریعتی نوآور بودند و به ابداع و نظریه پردازی رسیده بودند، اما پیروان آنان غالباً به تکرار

گفته‌ها و آموزه‌های آنان بسنده کرده و قدمی به جلو نگذاشته‌اند، از این رو تا زمانی که چنین باشند، پروژه مصلحان دینی به فرجام نخواهد رسید. بویژه ایشان بیش از همه به طرفداران دکتر شریعتی (به تعبیر خودشان «شریعتی چی‌ها») نظر داشتند که البته یکی از مخاطبان ایشان من بودم و ایراد ایشان، حداقل، درباره من درست بود. تأکید دیگر ایشان که غالباً با بحث و تحلیل و گفت و گوی کارشناسانه همراه بود، حول محور «اقتصاد ملی» و یا «سرمایه داری ملی» از زاویه اقتصاد سیاسی بود. در این مورد آقای مهندس، هم بسیار علاقه مند بود و هم واقعا کار علمی و مطالعه می‌کرد و از موضوع یک کارشناس سخن می‌گفت.

چنان که خودشان می‌گویند، این علاقه و حساسیت نیز عمدتاً ناشی از کار اجرایی و مدیریت شان در سازمان برنامه و بودجه بود که پس از آن در ریاست کمیسیون برنامه و بودجه مجلس اول ادامه پیدا کرد. قابل ذکر است که ایشان از دوران شورای انقلاب تا زمان زندانی شدنش در سال 69، ابتدا نماینده دولت و سپس نماینده قوه مقننه و پس از آن باز نماینده دولت مهندس

---

<sup>15</sup> همان گونه که جمع گسترده تر نهضت آزادی و انجمن اسلامی مهندسیین و انجمن اسلامی پزشکان و... «مهندس» مطلق، زنده یاد مهندس بازرگان بود، در جمع ما و در طیف دوستان و یاران مهندس سحابی نیز، «مهندس» مطلق لقب ایشان است. چنان که در طیف علاقه مندان دکتر شریعتی نیز «دکتر» عنوان ایشان است.

موسوی در کمیسیون سه نفره صنایع ملی شده بود و در تصمیمات اقتصادی ملی نقش داشت.

به هر حال ایشان عقیده داشتند که رشد و توسعه ملی زمانی میسر است که درون زا و توأم با تولید باشد، و تولید ملی نیز ممکن نیست، جز با انباشت سرمایه و نیز کار مداوم و نیز نوعی ریاضت کشی ملی. بارها گفته و نوشته اند که پس از انقلاب می بایست به جای وعده های نامعقول رفاه و تقویت روحیه تنبلی و

آماده خوری و زندگی سر خانه، آن هم به برکت پول نفت، مرم را به ریاضت کشی و مصرف کم فرا خوانند و در مقابل کار و تولید را افزون کنند.

گرچه آقای مهندس خود به عدالت اجتماعی و رفاه عمومی و زندگی شرافتمندانه مردم عقیده و توجه وافر داشته و دارند و در ملی کردن صنایع بزرگ نیز نقش داشتند، اما به جریان چپ و بیشتر چپ روی های انبوه جوانان عدالت خواه پس از انقلاب نیز انتقاد داشت و برخی اقدامات سوسیالیستی مآبانه را روا و مفید

نمی دیدند. البته مواضع ایشان و بویژه سرمایه داری ملی پر مناقشه بود و گاه مورد نقد دوستان دیگر قرار می گرفت.

از نظر سیاسی نیز آقای مهندس سحابی به آزادی و دموکراسی معتقد بود و از آن دفاع می کرد اما بیشتر از الگوی نوعی «دموکراسی متعهد» و جریان چپ کلاسیک جهان سوئی و به طور خاص تجربه دکتر مصدق در اواخر دوره زمامداری اش متأثر بود و شاید بشود گفت که از دموکراسی غیر حزبی و هدایت شده جانبداری می کردند. به عنوان نمونه ایشان همواره از عزم دکتر مصدق برای انحلال مجلس هفدهم و رفراندوم نخست وزیر دفاع کرده و می کنند. البته این نظر ایشان نیز همواره مورد نقد بوده است. از نظر الگوی حکومتی نیز ایشان به حکومت مسلمانی عقیده داشتند نه حکومت اسلامی. با این همه دغدغه و تأکید کلی تر و بنیادی تر مهندس سحابی، حفظ کشور و پاسداری از منافع ملی و استقلال ایران در برابر مطامع بیگانگان بوده و هست. در واقع نظریات و نظریه پردازیهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایشان حول این محور شکل گرفته و لذا از این منظر قابل فهم و تحلیل است. از آنجا که عقاید آقای مهندس به صورت مکتوب در دست است، نیازی به توضیح و تحلیل بیش از این نیست.<sup>16</sup>

<sup>16</sup> . از جمله کتاب خاطراتش در این باب منبع بسیار خوب و شایسته ای است.

## مراسم های بزرگداشت شریعتی و طالقانی

یکی از برکات جمع یاد شده، تشکیل جلسات بزرگداشت دکتر شریعتی و آیه‌الله طالقانی بود. این مراسم که با پیشنهاد اولیه من در خرداد 63 برای دکتر بود<sup>17</sup>، از 29 خرداد آن سال آغاز و تا سال 1375 ادامه پیدا کرد. طراحی و برنامه ریزی و اجرای این جلسه ها و مراسم ها بوسیله دوستان جمع یاد شده انجام می شد.

برای ایضاح بیشتر می توان گفت که پس از حوادث سال 1360 و سرکوب گسترده مخالفان سیاسی- نظامی، محدودیت های فراوانی برای تمام منتقدان و دگراندیشان پدید آمد و امکان هر نوع کوشش و هر نوع اقدام سیاسی و انتقادی از شخصت ها و یا گروه های بازمانده سیاسی و دگراندیش سلب شد و حتی امکان فعالیت محض فکری و فرهنگی نیز به صفر رسید. تنها نهضت آزادی بود که عمدتاً به دلیل حضور شخصیت های معتبری چون مهندس بازرگان و دکتر سبحانی در آن تشکیلات و نیز مشی کاملاً قانونی و میانه روانه اش، اندک فعالیت داشت و آن هم با انواع آزارها، محدودیت ها و خشونت ها مواجه بود. در این اوان حتی از دکتر شریعتی هم سخن گفتن و یا دفاع کردن از او کار آسانی نبود. این در حالی بود که از 1357 تا 1360، در فضای سیاسی- انقلابی- فرهنگی ایران، بیش از همه نام بلند و

17. احتمالاً مفید خواهد بود که به چگونگی تشکیل این جلسات اشاره بکنم. در بهار 63 اندیشیدم که چند سالی است که دیگر از برگزاری سالانه درگذشت دکتر شریعتی در سطح عمومی چندان خبری نیست (چرا که پس از خرداد خونین سال 60 فضای سیاسی و فرهنگی چنان بسته و اختناق آمیز شده بود که هیچ جلسه و مراسمی از سوی دگراندیشان در سطح کشور برگزار نمی شد) و لذا بهتر است امسال حداقل چند نفری از دوستان در خانه ای جمع شویم و یادی از شریعتی بکنیم و دست کم فاتحه ای بخوانیم. فکرم را با دکتر حسن حبیبی (که نماینده مجلس بود و روابط خوبی با هم داشتیم و در آن زمان فکر می کردم هنوز به راه و رسم دوست قدیم خود شریعتی وفادار است) در میان گذاشتم ولی ایشان به مصلحت ندانست و استدلال ایشان نیز این بود که در فضای کنونی با چند نفر پس از پایان مجلس در جایی جمع بشویم ولو برای فاتحه خوانی موجب سوء تفاهم خواهد شد و آقایان به گونه ای دیگر تفسیر می کنند. من هم، ضمن توجه یافتن این استدلال، با احترامی که برای ایشان قایل بودم قبول کردم. چند روز بعد این مطلب را به آقای دکتر سید محمد مهدی جعفری (نماینده برازجان و از دوستان قدیم شریعتی) گفتم و ایشان هم همان ملاحظه را تأیید کرد. اما شاید یک ماه بعد آقای مهندس نورالدین غروی (از مبارزان تبریز و دومین استاندار آذربایجان در صدر انقلاب) در میان نهادم ولی ایشان بر عکس دو دوست دیگر به شدت این پیشنهاد را مفید دانست و از آن لحظه به بعد تصمیم گرفتیم برای 29 خرداد برنامه ای ترتیب دهیم اما اندیشیدم در کجا؟ حداقل منزلی لازم بود که ظرفیت 20-30 نفری را داشته باشد. از طریق آقای غروی با آقای عنایت اتحاد آشنا شدم و از ایشان خواستیم که از منزلشان، که در واقع منزل خاله اش خانم فهمیمه محبی بود در خیابان سهروردی شمالی، استفاده کنیم که موافقت شد. این منزل بزرگ بود و سالنی مناسب داشت. اولین برنامه در 29 خرداد در آنجا برگزار شد. به دلایلی که در متن آمده است این مراسم بسیار رضایت بخش بود.



پروژه شریعتی شنیده می‌شد و تقریباً تمام اشخاص و یا گروه‌های سیاسی در تجلیل از شریعتی و حتی حمایت و هواداری از او درنگ نمی‌کردند. اما از سال 1360، که جناح سنتی و ائتلافی بازاری-روحانی در ائتلاف با جناح چپ روشنفکری-خط امامی (همان دو گروه که بعدها به اختلاف رسیدند و در سال‌های اخیر به دو جناح محافظه‌کار و اصلاح طلب تقسیم شدند) به حاکمیت یکپارچه دست یافتند، شریعتی هم زیر تیغ سانسور رفت و حتی کتابها و آثار وی از بسیاری از کتابخانه‌ها و مراکز آموزشی و دانشگاهی

جمع‌آوری شد. در این چند سال مراسم بزرگداشت او به طور علنی و عمومی در هیچ کجا برگزار نمی‌شد.

در چنین فضایی در 29 خرداد سال 1363 اولین مراسم بزرگداشت یاد و خاطره دکتر شریعتی در فضای محدود یک خانه در خیابان سهروردی شمالی تشکیل شد.<sup>18</sup> این خانه نیز میراث یک شهید (شهید سعید محبی) بود و اگر نبود عنوان تعمید یافته شهید (آن هم شهید جنگ) و بویژه اگر نبود همت والا و شجاعانه مادر وی (خانم فهیمه محبی) و نیز آقای عنایت اتحاد، این امکان نیز بدست

نمی‌آمد. این مراسم، که در سه شب متوالی برگزار شد، با استقبال زیادی مواجه شد و حدود 200 - 300 نفر در آن گرد آمدند و با شور و علاقه وافر به سخنرانیها گوش دادند و مراسم را به خوبی پاس داشتند. به دلیل موفقیت این اقدام، در شهریور ماه نیز مراسمی مشابه برای زنده یاد آیه‌الله طالقانی برگزار شد که البته بعدها همپای مراسم شریعتی تا سال 75 ادامه یافت. با توجه به این که در آن سالها (دهه شصت)، تقریباً هیچ جلسه و مراسمی و برنامه‌ای بوسیله جریان روشنفکری دینی و یا جریانهای سیاسی وجود نداشت و یا اندک بود (البته جلساتی نیز به مناسبت های یاد شده و دیگر در منزل شخصی دوست و همفکر دیگرمان جناب آقای دکتر پیمان نیز برگزار بود)، غالب چهره‌های شاخص این جریانها در تهران در این بزرگداشت‌ها شرکت می‌کردند و حتی در تدارک آنها یاری می‌کردند (از جمله شخصیت‌هایی چون مهندس بازرگان و دکتر سبحانی گاهی شرکت می

<sup>18</sup> . برای ثبت در تاریخ می‌گویم در شرایطی این مراسم را برگزار می‌کردیم که از دو سو مورد انتقاد و هجوم بودیم. از یک سو عوامل حکومتی ایجاد مزاحمت می‌کردند چرا که مثلاً «خدایا، خدایا...» نمی‌گویید و گاه مانع می‌شدند و در نهایت بارها تهدید به حمله و آتش زدن منزل کردند و از سوی دیگر برخی نیروهای مخالف ما را متهم می‌کردند که ما عامل رژیم هستیم و با این برنامه‌ها می‌خواهیم نشان دهیم که آزادی هست! و به اصلاح ما را «سوپاپ اطمینان رژیم» می‌دانستند!

کردند ولی دکتر پیمان به طور پیوسته در تمام برنامه ها حضوری فعال داشت). از سال 64 به بعد افراد زیادی از نیروهای کیفی فکری و سیاسی شماری از شهرستانها و مراکز استانها نیز فعالانه و مشتاقانه در این مراسم حضور یافتند که بسیار مغتنم بود. به تدریج جلسات تهران الگویی شد برای شهرستانها و در برخی شهرها مراسم بزرگداشت شریعتی و طالقانی تشکیل شد که موجبات اجتماعات و حرکت ها و تلاش های فکری و سیاسی نوینی را فراهم آورد.

سخنرانان این جلسات نیز عمدتاً چهره های فرهنگی-سیاسی وابسته به همین مجموعه بودند. از جمله شهید دکتر کاظم سامی، دبیر کل «جاما»، یکبار در این مراسم سخن گفت. اما یکی از سخنرانان اصلی و در واقع اصلی ترین سخنران ما در تمام این مراسم ها و در طول این سالها، آقای مهندس سبحانی بود. ایشان پای ثابت این کوشش ها بود و از هیچ کاری در جهت اجرای خوب برنامه ها و سامان یافتن بهتر امور دریغ نداشتند. می توان گفت که اعتبار اجتماعی این جلسات، بیش از همه مرهون و مدیون مهندس سبحانی بود. این اعتبار نیز به دو جهت بود، یکی به دلیل شخصیت و منزلت اجتماعی، سیاسی و انقلابی ایشان بود، و دلیل دیگر، محتوای سخنرانی ها و موضوعات و مطالب شده بوسیله ایشان در جلسات و بویژه در بخش پرسش و پاسخ ها بود که همواره مورد توجه و علاقه شرکت کنندگان فرهیخته و اهل فکر و نظر بود. سخنرانی های ایشان غالباً متکی بر مبانی فکری و معرفتی و ایدئولوژیک تعریف شده و روشن بود و عموماً معطوف بود به مسائل جاری و مبتلابه جامعه در آن دوران. اجمالاً سخنان آقای مهندس با غنا و به روز بودن خود، در آن روزگار سکوت و یأس و انفعال، به جوانان امید می داد و شعله عشق به ساختن فردایی بهتر را در آنان برمی افروخت. البته دستاوردها و محصول جلسات بسیار فراتر از مخاطبان مستقیم می رفت و مورد بحث و گفت و گو قرار می گرفت. چرا که هم نوارها تکثیر می شد و هم سخنرانیها (بویژه سخنرانی های مهندس که طالب بیشتر داشت) از نوار استخراج می شد و با تدوین و ویرایش و تکمیل تایپ و به شکل جزوه توزیع

می گشت. اما بی گمان سخنرانی ایشان در سال 1360، که به مناسبت سالگرد انقلاب در همان محل تشکیل شده بود، مهمترین است که تحت عنوان «تجربه جمهوری اسلامی» در دو نشست ایراد شد. خوشبختانه متن

کامل و ویرایش یافته این سخنرانی در شماره دؤم گاهنامه «احیا» چاپ شده و علاقه مندان می توانند به آن مراجعه کنند.<sup>19</sup> حق آن است که بگویم اگر تمام سخنرانی ها و مباحث مطرح شده بوسیله صاحب نظران در آن مراسم ها (بویژه در دهه شصت) گردآوری و در یک مجموعه عرضه شود، از جهاتی قابل توجه خواهد بود و حداقل به عنوان اسناد فرهنگی و سیاسی بخش عمده جریان روشنفکری اسلامی و انقلابی در دهه اول انقلاب و به عنوان نشانه ای از دغدغه های این طیف در خور تحقیق و مطالعه و بررسی است.

### تأسیس بنیاد فرهنگی «شط»

در ادامه استمرار همان جلسات هفتگی و فعالیت فرهنگی در قالب مراسم های بزرگداشت، تأسیس «بنیاد فرهنگی-خیریه «شط»» بود که آغاز آن به سالهای 65 - 66 باز می گردد. همان گونه که از نام و عنوان این بنیاد برمی آید، هدف و انگیزه تأثیر آن، فعالیت فرهنگی و فکری و پژوهشی در حوزه روشنفکری و نوگرایی دینی بود. «شط» نیز مخفف نام دو پیشگام و نماد نوگرایی اسلامی معاصر ایران بود: شریعتی و طالقانی، که البته با توجه به مضمون و محتوای زبانی «شط» (سرود بزرگ و همیشه جاری)، نام زیبا و بامسمایی بود. اساسنامه شط عمدتاً برگرفته از اساسنامه حسینیه ارشاد تهران بود. سرمایه اصلی و اولیه آن میراث شهید سعید محبی بود که پول یک واحد ساختمان بود و خانم محبی در اختیار بنیاد گذاشت. اعضای مؤسس و هیئت مدیره آن شماری از دوستان جلسه هفتگی و جمع برگزارکنندگان مراسم های شریعتی و طالقانی بودند. از جمله آنان مهندس سبحانی بود و خانم محبی بودند و آقای عنایت اتحاد نیز مدیرعامل آن بود. در اوایل دهه هفتاد بنیاد به ثبت رسید و به اخذ پروانه و مجوز از وزارت ارشاد نایل آمد.

گرچه تحت عنوان بنیاد فرهنگی شط فعالیت هایی صورت گرفت اما، به دلایلی، بنیاد پا نگرفت و سرانجام عملاً تعطیل شد. البته «نشر یادآوران»، به

<sup>19</sup> این شماره «احیا» اندکی پس از انتشار به چاپ دؤم رسید اما بوسیله وزارت ارشاد توقیف شد. پس از پیگیریهای فراوان، سرانجام به شرط عدم چاپ دیگر، جواز انتشار یافت. بگویم که گاهنامه «احیا» را من با همکاری دوستان سعید رشتیان، سعید درودی و زنده یاد وحید میرزاده منتشر می کردیم. در فاصله سالهای 68 تا 71 پنج شماره منتشر شد و بعداً به دلیل ممانعت وزارت ارشاد از انتشار بازماند. ضمناً مهندس سبحانی در جلد دوم خاطرات خود در باره این جلسات و مراسم ها سخن گفته است.

عنوان شاخص انتشاراتی بنیاد، پدید آمد و مدتی نیز به کار نشر همت گماشت و البته بعدها به کسانی دیگر واگذار شد و اکنون نیز فعال است. نیز بخش خیریه آن به فعالیت و خدمت رسانی دست زد که مدتها ادامه داشت. از جمله خدمات مهم شط کمک مادی و علمی به «سازمان دایره المعارف تشیع» بود که در سال 1369، به دلیل مشکلات مالی، در آستانه تعطیل قرار داشت.

پس از آن من به عنوان عضو شط به دایره‌المعارف تشیع رفتم و در واقع به نمایندگی از بنیاد به جمع ویراستاران دایره‌المعارف (احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی و بهاء‌الدین خرمشاهی) پیوستم. این یاری مادی شط آنقدر مهم بود که بدون آن به احتمال قریب به یقین دایره‌المعارف تعطیل می شد. آقای مهندس سبحانی و دکتر سیدمحمد مهدی جعفری و آقای اتحاد نیز در آغاز مدتی در مدیریت و تصمیم‌گیریهای دایره‌المعارف شرکت می کردند. در آن سالها (تا این اواخر) شط چندان مطرح بود که جمع دوستان ما را با عنوان شط می شناختند. البته برخی گروههای سیاسی خارج از کشور، که گرفتار توهم اند و هر اقدام اصلاح طلبانه‌ای در داخل را «توطئه رژیم» تصور می کنند، آشکارا شط و یاران آن را مورد حمله شدید قرار دادند و به آن تاختند.<sup>20</sup>

### نامه به نمایندگان مجلس سوّم درباره تغییر قانون اساسی

در دهه شصت مهندس سبحانی و جمع دوستان ایشان فعالیت سیاسی مستقیم و مستمری نداشتند. شاید چند دلیل عمده موجب این وضعیت بود. یکی این که در آن سالها عملاً فعالیت سیاسی اثرگذاری وجود نداشت چرا که حکومت تمام راههای اقدامات اعتراض و انتقادی را به روی مخالفان و دگر اندیشان بسته بود. در واقع در آن روزگار هر اقدام انتقادی و اصلاحی، به بهانه جنگ و امثال آن، ناممکن و محکوم به شکست بود. از سوی دیگر، با برخوردهایی که صورت

می گرفت، هزینه فعالیت سیاسی بسیار بالا بود و مسئولانه نبود که حداقل چنان هزینه‌هایی بر فرهیختگان و نسل جوان تحمیل شود. مخصوصاً فقدان یک تشکیلات و نیز در فقدان انسجام لازم برای اقدامات سیاسی قانونی و برنامه ریزی شده و مؤثر حول مهندس سبحانی، این ناتوانی و ضعف را

<sup>20</sup> . در سالیان اخیر پس از درگذشت زنده یاد خانم محبی و صدر حاج سید جوادی، مرکز دایره‌المعارف تشیع نیز تعطیل شد و طبق اطلاع به نهاد دیگری واگذار شده است ولی از وضعیت کنونی آن اطلاعی ندارم.

افزون می کرد. دلیل دیگر این بود که در آن روزگار آقای سحابی و جمع دوستان پیرامون ایشان به تقدّم ایجاد آگاهی و اندیشه ورزی و نظریه پردازی ارباب دین و سیاست و جامعه بر هر کار دیگر و از جمله فعالیت مستقیم و خالص سیاسی، باور داشتند و لذا امکانات و توان اندک یاران در آن دوره عموماً صرف این استراتژی می شد. چنان که گفته شد، همان مراسم ها و بزرگداشت ها، بهانه ای بود برای ایجاد ارتباط با مردم و جوانان و تبادل نظر درباره جامعه و سیاست.

هرچه بود در دهه شصت فعالیت سیاسی در ایران بسیار کم و محدود بود و پرهزینه و مهندس سحابی و دوستانشان نیز تلاش و اقدام سیاسی سازمان یافته و گسترده نداشتند. اگر هم اقدامی بود بیشتر در حد موضع گیریهای فردی و یا محفلی بود تا جمعی و در سطح عموم که اساساً امکان ارتباط و انتشار نبود. یعنی اگر کسانی چون مهندس بازرگان و یا دکتر سحابی و یا مهندس سحابی

می توانستند سخنی بگویند و بیانیه ای بدهند، بیشتر به دلیل منزلت و موقعیت شخصی و اجتماعی آنان بود تا سازمانی و یا تشکیلاتی و همین امر سبب شده بود تا اینان اندکی تحمّل شوند. در واقع سحابی و دیگران عموماً نظریات سیاسی و تحلیلی خود را در سخنرانی های محدود محفلی و اندکی در قالب نوشته ها و مقالات عرضه می کردند تا در سطح رسانه ای و یا در اجتماعات بزرگ و مردمی که ممکن نبود.<sup>21</sup>

در این میان اقدام مهم و قابل ذکری که در سال 68 بوسیله مهندس سحابی و جمع دوستان ایشان صورت گرفت، انتشار نامه سرگشاده ایشان به نمایندگان مجلس سوم بود که در ارتباط با اصلاح و بازنگری در قانون اساسی انجام شد.

می دانیم که در ماههای آخر زندگی آیه الله خمینی، مجلس بازنگری قانون

<sup>21</sup> . گفتنی و طنزآلود است که در دهه شصت و به طور مشخص تا انتخابات مجلس پنجم و حتی تا انتخابات ریاست جمهوری هفتم (76)، تقریباً تنها امکان اظهار وجود نیروهای سیاسی خارج از حاکمیت و دگراندیش (همانها که بعد ملی-مذهبی خوانده شدند) در شکل و نمود جمعی، انتشار اطلاعیه های مجلس ختم یا سالمرگ برخی بزرگان و رجال بود که با امضاهای تقریباً زیاد در روزنامه اطلاعات چاپ می شد (در آن زمان هیچ روزنامه دیگر آگهی ختم نیروهای سیاسی را چاپ نمی کرد). افزون بر آن این نیروها و اشخاص در همان مجلس ختم موفق می شدند پس از مدتها و چه بسا سالها همدیگر را ببینند و حداقل از حال هم جويا شوند و بالاخره دوستان بدانند از دیدار قبلی تا حال چه کسی زنده است و چه کسی مرده. با این همه همین امکان نیز پیشتر پس از درگذشت مهندس بازرگان در سال 73 ممکن شد. از این رو برخی به طنز و یا طعن سیاسی به این جماعت می گفتند: «ختمیون»!

اساسی به فرمان ایشان تشکیل شد. اعضای معدود آن نیز بوسیله ایشان معین و منصوب شدند. مواردی که می‌بایست در قانون اساسی تغییر بکند نیز به شکل مشخص و مکتوب بوسیله ایشان مشخص شد و حتی اغلب اصول و یا مطالب جانشین (عینا و یا مضمونا) هم در فرمان ایشان ابلاغ شد. در این صورت وظایف و محدوده عمل آن مشخص بود و در واقع این مجلس کاری نداشت جز آن که همان پیشنهادها را عینا یا با تغییراتی محدود تصویب کند. اندکی پس از آغاز کار مجلس بازننگری، رهبر انقلاب درگذشت (14 خرداد 68) و مجلس مذکور نیز وظیفه اش را به پایان برد و متنی را برای رفراندوم و همه‌پرسی آماده کرد و انتشار داد.

زمانی که مجلس بازننگری برقرار بود و به بازننگری اهتمام داشت، در جمع ما با وسواس و دقت و تأمل چگونگی تشکیل آن و محصول کار مجلس پیگیری

می‌شد و مورد بحث و گفت و گو بود و هر یک از دوستان به فرآیند علاقه و اطلاع و تخصص خود پیرامون تغییرات انجام شده در قانون اساسی اظهار نظر می‌کرد. برآیند نظرها و تحلیل‌ها این بود که تغییرات رخ داده از اصلاح قانون اساسی فراتر رفته و به تغییر قانون اساسی منجر شده است. مهم آن بود که از منظر این منتقدان، این تغییرات به جای این که تناقضهای پیشین در قانون اساسی کمک کند، به تناقض‌ها دامن زده و حتی تناقضات جدید پدید آورده است. از آن مهمتر آن که این بازننگری به جای این که طبق وعده رهبر انقلاب در سال 58 با برطرف کردن کاستی‌ها و رفع تناقضات قانون اساسی را «اصلاح» کند و در واقع به دموکراتیک‌تر شدن قانون و استیفای بیشتر حقوق ملت بینجامد، گام بلندی در جهت تئوکراتیک‌تر شدن و تمرکز شدید قدرت برداشته است. حذف شوراهایی چون شورای عالی قضایی، شورای سرپرستی صدا و سیما زیر نظر مستقیم سه قوه، شورای رهبری و . . . و اعطای اختیارات آنها به رهبری و اعطای اختیارات نامحدود دیگر به وی و افزون بر آنها افزودن «ولایت مطلقه فقیه» در اصل 57 قانون اساسی، گواه این مدعا بود. احساس وظیفه شد در این مقطع مهم و تاریخی، بیانییه و نامه‌ای سرگشاده نوشته شود و نظریات و انتقادات اصلاحی خود را در واقع با مردم در میان بگذارند، بدان امید که مؤثر واقع شود و حداقل رفع مسئولیت گردد. متن تهیه و آماده شد ولی در این که مخاطب نامه چه مقامی و نهادی باشد، اختلاف نظر بود و در نهایت تصویب شد که برای نمایندگان مجلس فرستاده شود چرا که به هر حال اینان

عنوان نمایندگی مردم را داشتند. متن تهیه و آماده شد و قرار بود که جمعی آن را امضا کنند اما در نهایت ترجیح داده شد آقای مهندس سبحانی نامه را امضا کند که چنین شد این نامه، که برای نمایندگان فرستاده شد و در سطح محدودی توزیع شد، از اسناد مهم سیاسی این دوره است. در این نامه، که البته گوش شنوایی نیافت، به نکاتی اشاره شده است که با گذشت زمان اهمیت آنها اشکارتر خواهد شد. پس از این بیشتر معلوم شد چه کسانی در مسیر تحریف انقلاب و حتی تغییر ماهوی نظام جمهوری اسلامی برداشته اند و چه کسانی مصالح کشور و محتوای انقلاب 57 را رعایت کرده و حتی به قیمت گزافی اظهار حقایق را بر عافیت طلبی ترجیح دادند و هزینه حق گویی خود را پرداختند.<sup>22</sup>

### انتشار مجله ایران فردا

بی تردید مهمترین اقدام فرهنگی-سیاسی مهندس سبحانی در طول بیست و پنج سال پس از انقلاب، انتشار مجله سیاسی-اجتماعی، علمی و فرهنگی «ایران فردا» بود که از سال 1371 آغاز شد و تا بهار سال 1379 ادامه یافت و در طوفان برخاسته علیه مطبوعات اصلاح طلب و مستقل در بهار 79 و پس از ماجرای کنفرانس برلین به محاق تعطیل دائم رفت (گرچه هنوز تعطیل موقت! است).<sup>23</sup>

اما تأسیس و انتشار ایران فردا مسبوق به سابقه ای است که آگاهی از آن مفید خواهد بود. فکر می کنم که از پائیز سال 1368 بود که جلسه ای به منظور بحث و گفت و گو پیرامون موضوعات و مباحث کلیدی و فکری مبتلابه روز در محل دفتر آقای مهندس (در میدان عشرت آباد) تشکیل شد و چند تن از دوستان (به یاد می آورم هفت نفر) در آن شرکت کردند.<sup>24</sup> قرار شد مباحث و مقولاتی چون توسعه ملی، استقلال، سرمایه داری ملی، امپریالیسم، عدالت اجتماعی، آزادی، دموکراسی و... به چالش جدی گرفته شوند و در واقع این مفاهیم مجدداً مورد بحث واقع شوند. بحث ها آغاز شد.

<sup>22</sup> . در جلد دوم خاطرات مهندس سبحانی (البته بدون این که در باره چگونگی و چرایی این نامه سخنی گفته شود) خوشبختانه متن نامه نیز آمده است. هر چند به اشتباه ذکر شده که خطاب نامه به نمایندگان مجلس اول است. روشن است که در سال 68 مجلس اول وجود نداشته است.

<sup>23</sup> . خوشبختانه اخیراً ایران فردا تجدید حیات کرده و به مدیر مسئولی فرزندان برومند ایشان آقای حامد سبحانی منتشر می شود.

<sup>24</sup> . این هفت تن عبارت بودند از: رضا رئیس طوسی، محمود عمرانی، سعید رشتیان، سعید درودی، وحید میرزاده، محمد بسته نگار و من.

موضوعات در سطح کلان و تئوریک مورد بحث قرار می گرفتند. معمولاً یکی از اعضا بحث از پیش تعیین شده ای را آغاز می کرد و در حدی که مفید و لازم می دانست سخن را ادامه می داد و پس از آن دیگران در تأیید و یا تکمیل و یا نقد آن سخن می گفتند، و در پایان هر مبحث، که معمولاً چند جلسه طول می کشید، به عنوان نوعی توافق اجمالی یا ضمنی جمع بندی می شد. از آنجا که مبتکر این محفل خود آقای مهندس بودند و نیز به دلیل علاقه و تخصص ایشان در اکثر موضوعات مورد توجه این جمع، بحث کننده اصلی و محور گفت و گوها نیز ایشان بودند. سخنان ایراد شده، ضبط می شد و پس از آن پیاده و ویرایش و تبدیل به جزوه می شد. عنوانی که برای این موضوعات و جزوات انتخاب شده بود «ایران فردا» بود که تیتر فرعی آن عبارت بود از «بحث های بنیادی ملی» در فاصله سالهای 69-70 چند شماره (که اکنون تعدادشان را یاد ندارم) در سطح محدودی توزیع شد. قصد آن بود که از یک سو جوانان و قشر روشنفکر جامعه بحران زنده ما این مقولات بنیادی را جدی بگیرند و به آنها بیندیشند و، از سوی دیگر، این جزوات بدست افراد فکور و علاقه مند برسد و درباره آنها اظهار نظر کنند و در واقع این مباحث مهم باب گفت و گوهای فکری را بگشاید.

در سال 1369 آقای مهندس بازداشت شد. این بازداشت پس از انتشار نامه سرگشاده ای بود که گروهی از شخصیت های سیاسی و علمی و اجتماعی با سابقه به رئیس جمهور وقت (آقای هاشمی رفسنجانی) نوشتند و در آن ضمن ارائه تحلیلی از شرایط کشور انتقاد هایی را متوجه حاکمیت کرده و برای بهبود و تغییر اوضاع پیشنهادهایی نیز مطرح کردند. نود و نه نفر آن را امضا کرده بودند و از این رو به «نامه نود و نه امضا» شهرت یافت.<sup>25</sup> این نامه، که در مجموع بسیار متین و خیرخواهانه و منطقی نگارش یافته و

<sup>25</sup> محض اطلاع تاریخ نگاران اشاره می کنم که نگارش نامه مسیر طولانی را پیمود تا نهای شد و انتشار یافت. دلیل اصلی آن بود که توافق کامل روی متن واحد مشکل و حتی محال به نظر می رسید. هر متنی تهیه می شد، عده ای ایراد می گرفتند و در نهایت حاضر نمی شدند از موضع و مدعای خود کوتاه بیایند. متنی بوسیله طیف دوستان ما (طیف مهندس سبحانی و دکتر پیمان و دکتر رضارنیس طوسی و... که جناح چپ ملی - مذهبی شمرده می شوند) آماده شد اما دوستان گرد آمده حول محور «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملی» (طیف نهضت آزادی و جبهه ملی) حاضر نشدند آن را امضا کنند. دو نهایت آن گروه خود دست به کار شدند و متنی را آماده کردند و به عنوان متن غیرقابل تغییر به جمع ما را ارائه کردند ولی به دلیل چند ایراد غیرقابل گذشت نتوانستیم متن را امضا کنیم و نکردیم. آقای مهندس سبحانی نیز ایرادها را وارد می دانست و با ما هم نظر بود اما در فرجام کار به دلایل شخصی (احترام برای پدرش و مهندس بازرگان) امضای خود را در پای متن نهاد. سبحانی در خاطرات خود به این موضوع اشاره کرده است. البته ایشان تصریح کرده پیش نویس متن اولیه به قلم وی بوده است.



علنی و سرگشاده هم بود، چنان خشم رئیس جمهور و دستگاه امنیتی او را برانگیخت که شمار زیادی از امضاکنندگان (25 نفر) را دستگیر کردند و مهندس سحابی هم یکی از آنان بود.

آقای مهندس سحابی پس از حدود شش ماه از زندان انفرادی آزاد شدند.<sup>26</sup> پس از آزادی ایشان گفتند در دیداری که پیش از آزادی با وزیر اطلاعات (آقای شیخ علی فلاحیان) داشتند، ایشان به طور ضمنی با انتشار یک نشریه به مدیریت وی موافقت کرده است. با این که خبری خرسند کننده بود اما امیدی به تحقق آن نداشتیم. در عین حال از وزارت ارشاد تقاضای مجوز برای انتشار یک ماهنامه تحت عنوان «ایران فردا» شد. در کمال شگفتی پس از مدت تقریباً کوتاهی مجوز صادر شد. این موافقت برای ما در آن مقطع موفقیت بزرگی بود. چرا که پس از سالها خاموشی و انزوا امکان آن را می یافتیم که افکار و نظریاتمان را از پستوهایی محافل و سخنرانی های محدود به عرصه جامعه و افکار و خرد و دایره جمعی بکشانیم و به هر حال عضوی از جامعه مدنی باشیم و حاکمیت نیز طبق قانون ما را به رسمیت بشناسد.<sup>27</sup>

به هر حال آقای مهندس تمام امکانات محدود خود را بسیج کرد تا بتواند مجله ای وزین و مفید و اثرگذار عرضه کند. شماری از دوستان اهل فکر و قلم یعنی همان دوستان جمع محفل بحث های ایران فردای گذشته به اضافه چند نفر دیگر، گرد آمدند و تحریریه ای تشکیل شد که البته در کنار آن شورای سردبیری هم پدید آید که جمع محدود تری از همان اعضای تحریریه بودند. شماره نخست مجله در خرداد ماه 1371 انتشار یافت. نام مجله تا حدودی از گرایش ها و دغدغه ها و جهت گیریهای مدیر مسئول و گرانندگان و نویسندگان مجله پرده بر می داشت: «ایران فردا»! مقاله ای تحت عنوان «چرا ایران فردا» در همان شماره اول آمده است که به قلم مهندس است و دلایل و انگیزه ها و اهداف مجله را عیان می کند. از آنجا که انتشار مجله استمرار همان ایران فردای کوچک بود، تمام و یا بخش عمده

<sup>26</sup> 13. بقیه غالباً محکوم شده و مدتی را در زندان گذراندند. دو تن از آنان دکتر حبیب داوران و دکتر فرهاد بهبهانی بودند که خاطراتشان از زندان را تحت عنوان «در مهمانی حاجی آقا» منتشر کرده اند.

<sup>27</sup> باید گفت که در دولت اول آقای هاشمی بنابر بازتر شدن فضای اجتماعی و تا حدودی سیاسی بود و اقداماتی نیز شد (از جمله صدور مجوز چند نشریه و یک روزنامه)، اما به دلایلی (از جمله اعمال فشار فوق العاده گروههای فشار تازه تأسیس به نام «انصار حزب الله» بر دولت) این روند ناکام ماند و در دولت دوم وضعیت حتی بدتر از سابق شد (بویژه در دوران وزارت مهندس مصطفی میرسلیم بر ارشاد)

بحث های تدوین شده و یا انتشار یافته قبلی، در شماره های نخستین مجله چاپ شد.

گرچه قضاوت و داوری درباره محتوا و سمت و سوی مجله ایران فردا و میزان نقش و اثر گذاری آن در طول دهه هفتاد (بویژه در نیمه اول عصر معروف به عصر اصلاحات)، بر عهده دیگران است و من، که خود یکی از همکاران آن مجله بودم، حق ندارم در این باره چیزی بگویم، اما فکر می کنم که در اثرگذاری این مجله در تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سالیان اخیر تردید نباشد؛

مجله ای که تیراژ آن در مقطعی به هفتاد هزار رسید، با توجه به تیراژ محدود مجلات که غالباً از ده هزار تجاوز نمی کردند و نمی کنند، نمی توانست کم اثر باشد. اما تا آنجا که به موضوع این نوشتار یعنی آقای مهندس سبحانی مربوط می شود، می توانم بگویم که شهرت و نیکنامی و استقبال گسترده و ملی از ایران فردا، بیش و پیش از هر چیز مدیون و امدار مدیر مسئول آن بود، شخصیتی که خوش سابقه بود و به نیکدلی و خیرخواهی و سنجیده گویی شهرت داشت و حتی در درون حاکمیت سیاسی نیز علاقه مندان بسیار داشت و به هر حال نظریات کارشناسانه وی (بویژه در حوزه اقتصاد سیاسی) مورد توجه آنان نیز بود. تابلو و در واقع مانیفیست مجله سرمقاله های آن بود که آنها را، از آغاز تا پایان، مهندس نوشته است. این سرمقاله عموماً به مباحث مهم و جاری روز اختصاص داشت و بیشترین خواننده را داشت. بخشی از اهمیت مجله و یکی از دلایل استقبال از مجله، مدیون مقالات پر ارج و مفید مجله بود که دیگران می نوشتند، اما بخش دیگر آن، امدار سرمقاله ها بود.<sup>28</sup>

من در اینجا نمی توانم میزان علاقه و دلبستگی و تلاش مهندس سبحانی را در بالابردن سطح کیفی مقالات و طرح مباحث اساسی و جدی و عرضه هر چه بهتر و علمی تر و مفیدتر مجله باز گویم. فقط به اشارت می گویم ایشان هر چه در توان داشت در کف اخلاص گذاشت تا مجله به بهترین شکل و محتوا بدست علاقه مندان برسد. و فکر می کنم تا حدود زیادی نیز کامیابی حاصل شد. از این رو بسیاری از مقالات مجله در داخل و خارج مورد استناد قرار می گرفت و حتی در پژوهش های آکادمیک و دانشگاهی نیز مورد اعتنا و استناد بود.

---

<sup>28</sup> . خوشبختانه این سرمقاله ها در کتابی تحت عنوان «دغدغه های فردای ایران» چاپ شده است.

در اینجا لازم است به يك نکته اشاره كنم. مهندس سحابي در طول مدیریت ایران فردا (مانند ادوار ديگر) بیش از هر چیز ملي مي انديشيد و ملي عمل مي کرد و معتقد بود در صورتي به حل معضلات کشور موفق خواهيم شد که مسائل را در سطح فراجناحي و فراحزبي ببينم و تمام نيروها و گرايش ها بايد منافع ملي و جامعه را بر منافع گروهی و جناحي ترجيح دهند و اگر چنین باشد، همکاری تمام نيروها و جناح ها مفيد و ممکن خواهد بود. ایشان بر این باور بودند که پوزيسيون و اپوزيسيون را نبايد صرفاً به حاکميت و مخالفان شناخته شده و سياسي خارج از حاکميت تقسيم کرد، بلکه اپوزيسيون آن است که در عين انتقاد درست و منصفانه حاکميت، راه حل نیز ارائه دهد. طبق تحليل ایشان، کسانی در خارج از حاکميت قرار دارند و به دلایلي خود را اپوزيسيون مي دانند و حال آن که اختلافات اصولي و مهم با حاکمان ندارند، اما در مقابل، کسانی در درون نظام هستند و در مراتبي با آن همکاری دارند، اما لااقل در پاره اي موارد از منتقدان اصولي و جدي سياست ها هستند و راه حلهاي جانشين نیز دارند، گر چه توجه قرار نگیرد و به عمل در نياید (تحولات پس از دوم خرداد تا حدودي صحت نظر مهندس را تأييد کرد). بويژه در آن دوران آقای مهندس يکي از منتقدان سر سخت سياست تعديل اقتصادي دولت هاشمي بودند و حساسيت زيادي در این مورد از خود نشان مي دادند. در واقع معيار اصلي ایشان در این تحليل و تقسيم بندي مواضع شخصيت ها و جريانهاي سياسي و اجتماعي در قبال سياست و برنامه تعديل اقتصادي (و از جمله استقراض خارجي) دولت بود. مي توان گفت که مقوله آزاديهاي اجتماعي و يا سياسي و دموکراسي و حتي توزيع عادلانه ثروت در آن مقطع براي ایشان در درجه دوم اهميت بود (گرچه این تقدم و تأخر در ایشان ریشه دار است و به زمان خاص محدود نمي شود).

با چنین نگرش مهندس ابا نداشت که ایران فردا تريبوني باشد براي بيان و انتشار افکار تمام متفکران و صاحب نظران دلسوز و ملي، با هر گرايش و وابسته به هر جرياني و جناحي و از بيرون حاکميت تا درون حاکميت. هر چند در عمل (به دلایلي، از جمله استتکاف افراد) چندان اتفاق نيفتاد که از وابستگان به حاکميت در مباحث شرکت کنند اما در مجموع ایران فردا محل تلاقي افکار تمام نيروهاي ملي و فکور (اعم از مذهبي و غير مذهبي، چپ و راست) بود و هر کس حرفی برای گفتن داشت، می توانست در مجله بگويد، و غالباً از متفکران دعوت به همکاری مي شد. بعيد مي دانم در میان

مجلات و نشریات دهه هفتاد، مجله ای به اندازه ایران فردا محلی برای انعکاس افکار و آرای متفکران و جریانهای مختلف و حتی متضاد فکری و سیاسی شده باشد. مهندس بیش از هر کس در مجله اصرار داشت اظهار نظرها یک طرفه و یک بعدی نباشد و آرای مخالف و یا متفاوت نیز به نوعی اظهار شود. البته تصویب مقالات با معیارهای معین و مورد توافق جمع و رای گیری انجام می شد و از مسیرهای معین می گذشت و نظر شخصی مدیر مسئول در تصویب یا رد مقالات اعمال نمی شد.

## همکاری با «تلاشگران تأمین آزادی انتخابات» در انتخابات مجلس

### پنجم

اما مهمترین کار و فعالیت سیاسی آقای مهندس سبحانی در سالهای 74 تا 79 بود که در نهایت به دستگیری ایشان و جمع زیادی از فعالان سیاسی همفکر و همکار شد. نخستین گام قابل ذکر و جمعی مشارکت فعال در انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال 74 بود.

چنان که پیش از این گفته شد فعالیت و حداقل دغدغه های سیاسی سبحانی هرگز تعطیل و بی نمود عملی نبوده است اما تا سال 74-75 اندک و محدود بوده است. در سال 74 در ارتباط با انتخابات مجلس پنجم نیروهای منتقد حاکمیت بر آن شدند تا از قهر و انزوا در آمده و در جبهه ای واحد با انتخابات برخوردی فعال و سازنده داشته باشند. این نیروها عبارت بودند از نهضت آزادی، جبهه ملی، حزب ملت ایران، جنبش مسلمانان مبارز، جاما، جمع ایران فردا<sup>29</sup> و شماری دیگر از شخصیت ها. در گذشته نیز گروهها (و البته بیشتر نهضت آزادی) به صورت جدا در موسم هر انتخاباتی چند اطلاعیه می دادند و معمولاً شروطی را برای مشارکت خود در انتخابات مطرح می کردند و حاکمیت نیز با خونسردی و لاقیدی تمام نسبت به این مطالبات و نظرات بی اعتنا می ماند و آنها هم در پایان اعلام می کردند در انتخابات شرکت نخواهند کرد.

اما در انتخابات مجلس پنجم، که به شکل محسوس فضای جامعه و شرایط عمومی به گونه دیگر بود، تصمیم گرفته شد این مجموعه (جز حزب ملت ایران) با انسجام و تلاش منسجم و مشخص وارد عرصه شوند و با استفاده

<sup>29</sup> قابل ذکر است که پس از انتشار ایران و رونق کار این مجله، در محافل سیاسی و حتی جامعه، همکاران مجله و جمع دوستان گذشته و حال مهندس سبحانی به عنوان یک جریان و حداقل جمع فکری - سیاسی مشخص شناخته شدند.

از فضاي ویژه انتخاباتي برخوردار مثبت تر و سازنده تري در صحنه سياست جاري داشته باشند. پس از گفت و گوهائي گسترده تشکلي پديد آمد تحت عنوان «تلاشگران تأمین آزادي انتخابات» که جريانهائي ياد شده در آن نماينده و عضویت داشتند. از جمع ما آقای مهندس سحابی و آقای محمد بسته نگار و من در آن عضویت يافتيم (که البته من به دلايل شخصي در جلسات آن هرگز شرکت نکردم). اين جمعيت از آغاز تا پايان انتخابات اطلاعيه هاي تحليلی بسيار (احتمالا حدود بيست اطلاعيه) صادر کرد و افراي را به عنوان کانديداي خود در تهران معرفي کرد اما سرانجام تمامی آنها، جز مهندس سحابي و بسته نگار و فرید اعلم و ابوالفضل بازرگان، بوسيله شوراي نگهبان رد صلاحيت شدند. اين دو تن نیز به عنوان اعتراض انصراف دادند. پس از پايان انتخابات، تلاشگران تلاش خود را پايان داد و جمعيت منحل شد.

مهندس سحابي از فعالان جمع تلاشگران بود و نقش برجسته اي در تلاش هاي آن داشت. بويژه که خود ايشان از گذشته هاي دور بيستر به کار جبهه اي معتقد بود تا کار حزبي و بارها نیز در اين مسير گامهائي برداشته بود ولي هيچگاه به نتيجه اي مطلوب نرسيده بود. در واقع ايشان در اين جبهه هم به صفت فردي و شخصي فعاليت مي کرد و هم به عنوان نماينده شاخص جمع دوستان و همفکران ايران فردا و خارج از آن.

### **نامزدي براي انتخابات رياست جمهوري هفتم**

سال بعد، سال 75-76، انتخابات رياست جمهوري هفتم بود. در جريان انتخابات مجلس پنجم و پس از آن، روشن بود که فضاي اجتماعي کاملاً متفاوت شده و اکثريت مردم ايران در گريز از سياست هاي حاکميت سمت و سويي ديگر برگزيده اند. از اين رو همان مجموعه، با درک درست شرايط جديد، با نام ديگر گرد آمدند و با جدیت و هماهنگي بيستر تلاش گسترده اي را براي ورود به صحنه انتخابات آغاز کردند. گرچه اين جمع عنوان خيالي خاص نيافت اما به تدريج به «ملي-مذهبي» شهرت يافتند. با اين تفاوت اساسي که، به دليل تغيير شماری از اعضا و ظهور ترکيب جديد، رويکردها و تحليل ها و زبان و ادبيات اين ائتلاف در بيانه ها با تلاشگران تا حدود زيادي متفاوت بود. اين حرکت تازه منجر به تلاش علني تر و گسترده تر در سطح کشور شد و در نهايت چهار نفر نیز از اين طيف کانديداي رياست جمهوري شدند.

این چهار عبارت بودند از: دکتر حبیب‌الله پیمان، دکتر ابراهیم یزدی، مهندس علی اکبر معین فر و مهندس عزت‌الله سبحانی. هر یک از این کاندیداها ستاد تبلیغاتی مستقلی تشکیل دادند و به فعالیت پرداختند. ستاد تبلیغاتی آقای مهندس سبحانی در همان دفتر کارش (در میدان عشرت آباد) بود. گروه زیادی از دوستان در آنجا گرد آمدند و با تمام توان و امکانات ناچیز تلاش گسترده‌ای را برای ارتباط با مردم و اقشار مختلف شروع کردند. سفرهای متعددی به برخی از مراکز استانها انجام شد که البته غالباً با مخالفت و ممانعت مسئولان حکومتی و یا گروه‌های فشار جلسات و سخنرانی به هم می‌خورد. ارتباط منحصر بود به انتشار و توزیع اطلاعیه‌ها و مواردی مصاحبه آنان که در سطح عموم منتشر می‌شدند. سرانجام، چنان که از پیش معلوم بود، هر چهار نامزد رد صلاحیت شدند و از مشارکت در اخذ آرای مردم باز ماندند. اما مهندس سبحانی و دوستانش عملاً مردم را به شرکت در انتخابات و رأی دادن به آقای خاتمی دعوت و تشویق کردند. گرچه انتخابات پیشرو واجد شرایط لازم نبود، اما این مجموعه با احساس وظیفه ملی و به امید انعطاف لازم حاکمیت در آینده در برابر قانون و مطالبات انباشته ملت و نیز به انگیزه ایجاد امید به آینده بهتر در مردم و بویژه درگیر کردن عموم ملت به اموری که مستقیماً به سرنوشت و مصالح جاری و آینده‌شان بستگی دارد، رنج این همه تلاش و رویارویی‌ها و پیامدهای منفی احتمالی یا قطعی را به جان خریدند و به صحنه آمدند. از این رو پس از انتخابات و انتخاب شدن جناب آقای خاتمی، طیف ملی-مذهبی از انتخاب شدن ایشان استقبال کرده و کاندیداهای رد صلاحیت شده اینان و برخی شخصیت‌های منسوب به این طیف پیام تبریک برای ایشان فرستادند. بویژه شخصیت فردی و صداقت و سلامت ایشان و بویژه افکار و ایده‌های مطرح شده‌ی در کارزار تبلیغاتی دو جناح حاکم و فعال در انتخابات حکومتی، این امید را تقویت کرده بود که در آینده اوضاع اندکی بهتر شود و حکومت و جامعه قانونگراتر و مدنی‌تر شوند و حقوق ملت بیشتر لحاظ شود. رأی قاطع ملت به آقای خاتمی نیز موجب دلگرمی بیشتر و امید افزون‌تری برای تحقق جامعه مدنی مورد نظر رئیس‌جمهور جدید بود. از این رو آقای مهندس سبحانی و برخی دیگر از دوستان (از جمله را قم این‌طور) نامه‌ی سر بسته‌ی به آقای خاتمی نوشته و خیرخواهانه نکاتی را برای موفقیت بیشتر ایشان تذکر دادند. گرچه جناب خاتمی به هیچ‌کدام پاسخی نداد اما شنیده شد که از نامه مفصل و تحلیلی و راهبردی مهندس سبحانی بسیار

خرسند شده و به آن توجه خاص کرده بود. این نامه هیچ گاه منتشر نشد اما گویا قسمت هایی از آن در برخی روزنامه چاپ شد.<sup>30</sup>

### طرح رسانه ای « ملی – مذهبی »

پس از انتخابات ریاست جمهوری عنوان «ملی-مذهبی» وارد ادبیات سیاسی و گفتارهای رسانه ای شد. البته پیش از آن، حتی در سالهای دورتر، عنوان ترکیبی «ملی و مذهبی» متداول بوده اما عنوان «ملی-مذهبی» (و نه البته ملی و مذهبی) جدید بود و به طور خاص به جریانی معین اشاره داشت. به هر حال، به تدریج، این عنوان مرکب وارد رسانه ها و محافل سیاسی شد و به اصطلاح جا خوش کرد.<sup>31</sup> از این پس چهره های شاخص و وابسته به این جریان، عموماً تحت همین عنوان معرفی می شدند. در این میان مهندس سبحانی، به دلیل تشخص و منزلت ویژه شخصی و نیز به دلیل عدم تعلق تشکیلاتی به حزب و گروه خاص، بیش از دیگران با عنوان ملی-مذهبی شناخته شد و در واقع در سالهای 76-79 ایشان به عنوان لیدر و رهبر طیف گسترده ملی-مذهبی مطرح بودند (چنان که تاکنون نیز چنین است). هر چند در ایام پیش از اخذ آرا در دوم خرداد 76 گمان نمی کردیم سی میلیون نفر در انتخابات شرکت کنند و به همین دلیل رأی بالایی را برای مهندس سبحانی (و حتی آقای خاتمی) پیش بینی نمی کردیم، اما پس از آن اطمینان یافتیم که اگر ایشان در اخذ آرا شرکت می کردند، بخش قابل توجهی از آرا را به خود اختصاص می دادند و به احتمال زیاد در ردیف دوم

می ایستادند و شاید انتخابات به دور دوم کشیده می شد. این نشان می داد که مردم به طیف ملی-مذهبی اقبال دارند و در این میان مهندس سبحانی از موقعیت ممتازی برخوردار است و می تواند بخش عمده ای از افکار و مطالبات عمومی را نمایندگی کند. از این رو احساس کردیم از يك سو توقع

<sup>30</sup> . این نامه مفصل در جاد دوم خاطرات ایشان آمده است.

<sup>31</sup> . البته مهندس در خاطرات خود (جلد دوم، ص 219) می گوید وی در همان اوان در پاسخ یک خبرنگار خارجی که پرسیده بود «شما از طرف چه گروهی از مردم کاندیدا شده اید؟»، «همین طوری» گفته است: «از سوی نیروهای ملی و مذهبی»؛ اما به نظر من این تعبیر قبلاً نیز در برخی رسانه ها به کار رفته بود و البته ایشان نیز از همان ذهنیت الهام گرفته بود. با این حال بی تردید با استفاده مهندس این عنوان رسانه ای تر شد و به زودی در افکار عمومی. نکته این است که چنین نامی برای یک گروه سیاسی نامی سنجیده ای نبود و همواره ابهام زبوده و هست.

جامعه از این طیف و بویژه سحابی افزون شده و از سوی دیگر، احساس مسئولیت و وظیفه ملی در ایشان و دوستانشان نیز دو چندان شد. با توجه به شرایط جدید و از جمله پرسش های مکرر درباره مفهوم ملی-مذهبی و افکار و عقایدشان، تلاش بسیاری صورت گرفت تا بنیه فکری و ایدئولوژیک و توان پاسخگویی نظری و عملی به انتظارات گسترده و رو به افزایش مردم تقویت شود و به هر حال کوشش شد تا این مجموعه بتواند خود را با شرایط متحول و تحولات شتابناک جدید وفق دهد. امکانات رسانه ای و ارتباطی خوبی که به برکت دولت خاتمی و جنبش دوم خرداد پدید آمده بود و ارتباط دو سویه مردم با کنشگران عرصه سیاست و اندیشه را ممکن ساخته بود، بر انتظارات مردم و نیز احساس مسئولیت فعالان ملی-مذهبی افزوده بود.

در سطح نظری و تئوریک کوشش شد مفهوم ملی-مذهبی و مبانی فکری و ایدئولوژیک آن تدوین و تبیین شود. افزون بر بحث هایی در این باب در محافل و جلسات سخنرانی و یا در پاره ای از مطبوعات، مقالات زیادی بوسیله شماری از پیشگامان و نمایندگان این طیف در مجله ایران فرا به چاپ رسید که هرکدام از منظرهای خاص و با زبان و بیان ویژه خود به تبیین و ایضاح دو مفهوم «ملی» و «مذهبی» و عنوان مرکب آن اهتمام کردند.<sup>32</sup> از جمله اینان مهندس سحابی بود که بارها در این مورد گفت و نوشت. در اینجا مجال طرح مسائل گفته شده در این مورد نیست، اما شاید بتوان محورهای مورد توافق و اجتماعی نسبی این گویندگان را چنین دانست: 1- انتساب این جریان به جنبش ملی و اسلامی روشنفکران مسلمان ایران از سید جمال الدین اسدآبادی تا شریعتی (از این رو آرم تبلیغاتی جریان ملی-مذهبی عکس چهار شخصیت فکری-سیاسی معاصر ایران مصدق، طالقانی، بازرگان و شریعتی نقش بسته است)، 2- اعتقاد نیرومند به حفظ تمامیت ارضی و استقلال کامل ایران، 3- باور عمیق به آزادی و دموکراسی و حاکمیت ملی (اینان بر این باورند که اسلام نه تنها مخالف دموکراسی نیست بلکه مؤید آن است)، 4- اعتقاد به عدالت اجتماعی (توزیع عادلانه منابع ثروت و قدرت و منزلت و امکانات ملی)، 5- طرح اسلام به مثابه یک مکتب انسانی و به مثابه پاره ای از فرهنگ و تاریخ ملی ایرانیان،

<sup>32</sup> در چهار ماهی که در بهار و تابستان 79 که پاریس و آلمان بودم و مصاحبه های متعددی که با رسانه ها (روزنامه ها و رادیوها و تلویزیون ها) داشتم، بارها در مورد مفهوم ملی-مذهبی مورد پرسش قرار گرفتم که البته به فرا خور توضیحاتی دادم. در این اوان بیش از پیش به ابهام زا بودن عنوان «ملی-مذهبی» پی بردم.



6- از نظر سياسي و استراتژيك اتخاذ مشي قانوني و مسالمت جويانه و دموكراتيک در مواجهه با حاکمیت سياسي کنونی به قصد ایجاد اصلاح و تغییراتی در حاکمیت و جامعه به سود مردم و جامعه مدني و در نهایت تحقق آزادي، استقلال، عدالت اجتماعي، توسعه درون زاء، اخلاق و معنویت ديني.

در فضاي تقريباً مساعد اجتماعي و سياسي سالهاي 76-79 جريان ملي-مذهبي رو به گسترش نهاد و از اقبال عمومي برخوردار شد و به مقبولیت چشم گيري دست يافت. اقشار مختلف مردم (حتي در روستاها) و بويژه جوانان و دانشجويان با اين جريان ريشه دار تاريخي و چهره هاي شناخته شده گذشته و حال آن آشنايي بيشتري پيدا کردند. مهندس بازرگان، که تا آن زمان نه تنها زير تيغ سانسور حكومتي قرار داشت بلکه دو دهه تلاش صورت گرفته بود تا چهره اي مخدوش از وي ارائه شود، تجديد حيات کرد و روشن شد سيره و سنت سياسي و ملكداري او مصلحانه و دموكراتيک بوده است. در اين احوال روشن شد که اصلاح طلبي خاتمي و به طور كلي مبارزات دموكراتيک براي تحقق دموكراسي و عدالت بيشتري و امدار كسانی چون مصدق و بازرگان و طالقاني است تا رجال رسمي جمهوري اسلامي. اين که بارها و بارها در نوشته ها و گفته ها و حتي شعارهاي سر داده شده در حضور خاتمي، او را مصدق و طالقاني و يا ادامه دهنده راه آنان شمردند،

گواه اين واقعيت است. همين اقبال از جريان ملي-مذهبي از سوي مردم بود که از يك سو، و ایجاد پيوند تاريخي جنبش اصلاح طلبي با شعارهاي قانونگرايي و جامعه مدني و آزادي و عدالت و آزادي و دموكراسي کنونی با جريان اصلاح طلبي سابقه دار ملي-مذهبي از سوي ديگر، خشم جناح محافظه کار و ضد اصلاحات را بشدت برانگیخت و بويژه شعار خاتمي مصدق است، تمام بافته هاي دو دهه را پنبه مي کرد. از اين رو حملات مطبوعاتي و سياسي و اجتماعي گسترده اي بر ضد جريان ملي-مذهبي آغاز شد. با وجودي که در طيف ملي-مذهبي شخصيت هاي فكري و سياسي خوش سابقه و معتبر کم نيست، اما مهندس سحابي در اين دوران از نظر افکار عمومي از منزلت و مقبولیت ممتازي برخوردار بود و عملا سخنگوي اصلي اين جريان شمرده مي شد. موفقیت ایشان به گونه اي بود که حتي در درون حاکمیت نیز کسانی بودند که از وي حمايت کنند و حتي براي راهيابي

وی به مجلس بکوشند از این رو بارها دوستان در جلسات صریحا اظهار می کردند که مهندس باید بتواند نقش مصدق را در این شرایط بر عهده بگیرد.<sup>33</sup>

### انتخابات مجلس ششم

در چنین فضایی بود که انتخابات مجلس ششم فرا رسید. طیف ملی-مذهبی، که اکنون تا حدود زیادی شناخته شده بود و دارای منزلت و هویت اجتماعی تعریف شده ای بود، تصمیم گرفت در امتداد تلاش های گذشته و به منظور ایفای مسئولیت ملی و اجتماعی و سیاسی خود، در انتخابات شرکت کند. این بار عنوان «ائتلاف ملی-مذهبی» شکل رسمی به خود گرفت و اطلاعیه های این ائتلاف تحت همین عنوان انتشار یافت. در این ائتلاف نهادهایی چون نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز، جاما و طیف ایران فردا عضویت داشتند (البته جز نهضت آزادی بقیه نهادهای یاد شده از اعضای اصلی ملی-مذهبی بوده و هستند). شماری از دوستان به نمایندگی از گروه های مختلف و یا منفرد در یک جلسه مشورتی و اجرای گرد آمدند تا تصمیم بگیرند و عمل کنند. ستاد انتخاباتی در همان محل دفتر مهندس سحابی (میدان عشرت آباد) مستقر شد. اطلاعیه های متعدد صادر شد و انتشار یافت. خواسته ها و مطالبات این ائتلاف و جریان سیاسی، به عنوان مطالبات مردم، در آن اطلاعیه ها مطرح و به عنوان شعارهای انتخابی اعلام شد. قرار شد که در سراسر کشور در حد امکان کاندیداهای اختصاصی داشته باشیم وگرنه از کاندیداهای واجد شرایط دیگر (کاندیداهای مستقل و یا وابسته به تشکلهای اصلاح طلب دیگر) حمایت کنیم. شماری از داوطلبان در تهران و شهرستانها ثبت نام کردند. اما در نهایت تقریبا تمام کاندیداهای شناخته شده ملی-مذهبی در تهران و شهرستانها بوسیله شورای نگبان رد صلاحیت شدند. از جمله مهندس سحابی که در انتخابات مجلس پنجم مورد تأیید قرار گرفته بود. با این همه در تهران هفده نفر (پنج نفر اختصاصی و دوازده نفر مشترک و مورد حمایت) و در شماری از شهرستانها نیز کاندیداهایی از سوی ائتلاف ملی-مذهبی به مردم معرفی شدند. با تمام کارشکنی ها و محدودیت هایی که حین برگزاری انتخابات و اخذ آرا پیش آمد، در تهران یک نفر (آقای دکتر علی رضا رجایی) و در

<sup>33</sup> . البته قابل ذکر این که در دهه شصت و هفتاد جلسات فکری و فرهنگی فراوانی با جمع های مختلف و با محوریت مهندس سحابی داشتیم که در این گزارش من نیامده ولی خوشبختانه در جلد دوم خاطرات ایشان این جلسات و برنامه ها با ذکر برخی جزئیات (هر چند گاه همراه با اشتباهاتی در جزئیات) ذکر شده است.

برخی شهرها چند تن (از جمله آقای دکتر رحمان کارگشا در اراک) به نمایندگی مردم برگزیده شدند. اما در فرجام همین چند نفر نیز تحمل نشدند و با ابطال صندوق ها و بخشی از آرای مردم، از راه یافتن این نمایندگان جلوگیری شد. بویژه قابل توجه است که در تهران با ابطال بیش از هفتصد هزار رأی، آقای رجایی که در ردیف بیست و هشتم (دو ردیف عقب تر از مهدی کروبی و دو ردیف جلوتر از هاشمی رفسنجانی) بود، از لیست خارج شد و آقای دکتر غلامعلی حداد عادل (کاندیدای محافظه کاران)، که در ردیف سی و سوم قرار داشت و از انتخاب شدن بازمانده بود، به جای رجایی نشست و بدین ترتیب وارد مجلس ششم شد و چهار سال بر صندلی غصبی نشست.

با وجود آن که ملی-مذهبی ها از حق مسلم خود محروم شده بودند، اما از روند تحولات و بویژه نتایج انتخابات کم و بیش خرسند بودند. زیرا از یک سو به وظیفه ملی خود عمل کرده بودند و، از سوی دیگر، مردم را در مسیر استیفای حقوقشان و در جهت تمرین برای آزادی و دموکراسی یاری کرده بودند. بویژه از این که

می دیدند در نهایت اکثریت کرسی های پارلمان را کاندیداهای اصلاح طلب و مورد توجه اکثریت ملت ایران اشغال کرده بودند. به هر حال برآیند مجموعه تلاش ها و تحولات و از جمله کوشش های ملی-مذهبی ها، این بود که ملت ایران گامی به جلو برداشته بود و امید می رفت که مجلس ششم نقطه عطفی در روند قانونگذاری و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران باشد. از این ملی-مذهبی به حمایت مجلس ششم برخاستند که البته تا پایان کار مجلس نیز کم و بیش ادامه پیدا کرد.

در این دوره نیز محور ائتلاف ملی-مذهبی ها، مهندس سبحانی بود.

### **سفر به آلمان و کنفرانس برلین**

پیش از تشکیل مجلس ششم سفر به آلمان پیش آمد و من و آقای مهندس سبحانی به آن کشور رفتیم تا در یک کنفرانس مربوط به ایران شرکت کنیم و سخن بگوییم. سفری که، باز مانند گذشته، سرنوشت من و ایشان را به هم گره زد و خاطره دیگری را در سلسله خاطراتم با ایشان بر جای نهاد. ناچار باید توضیحی بدهم تا خوانندگان با این رخداد آشنایی بیشتری پیدا کنند.

فکر می کنم در اواخر آذر یا اوایل دی ماه 78 بود که از طریق تماس تلفنی از آلمان در جریان برگزاری یک کنفرانس سه روزه، که با پیشگامی و

دعوت «بنیاد فرهنگی هاینریش بل» در محل «خانه فرهنگهای جهان» در برلین تشکیل

می شد، قرار گرفتیم و از من خواستند که دعوت بنیاد مذکور را قبول کنم و گفته شد در صورت اعلام موافقت، بعداً مرا در جریان برنامه ها و مسائل دیگر قرار خواهند داد. نامه دعوت فرستاده شد. پس از مشورتی با برخی از دوستان و از جمله مهندس سبحانی و اطلاع اجمالی از بنیاد هاینریش بل، دعوت را پذیرفتم و موافقتم را اعلام کردم. چندی بعد متنی حاوی تفصیل برنامه ها و سخنرانی ها و اسامی سخنرانان و موضوعات مورد بحث و برخی جزئیات دیگر به دستم رسید.

پس از آن آقای توماس هارتمن از سوی بنیاد یاد شده به ایران آمد و با مهمانان کنفرانس دیدار و گفت و گو کرد. از جمله در دفتر آقای مهندس سبحانی با من و ایشان دیدار کرد و ما را بیشتر در جریان کنفرانس و برنامه ها و اهداف آن قرار داد. هدف انتقال واقعیت متحول ایران و حد و حدود پیشرفت اصلاحات و دموکراسی به آلمان (و غیرمستقیم اتحادیه اروپا) بود که بوسیله شماری از روشنفکران و نویسندگان و اهل اندیشه و سیاست از جریانهای مختلف ایرانی انجام می شد. طبق گفته آقای هارتمن قرار بود که از تمام جریانهای فکری و سیاسی و از جمله جناح راست و محافظه کار نیز کسانی دعوت شوند تا به نمایندگی از گروه خود سخن بگویند (البته ندانستم که چرا از محافظه کاران کسی به کنفرانس نیامد).

ترکیب دعوت شدگان نیز کم و بیش گویای این نیت بود. چند تن از جریان دوم خرداد (در درون حاکمیت یا خارج از آن)، شماری از کانون نویسندگان (جریان غیرمذهبی) و من و مهندس سبحانی به عنوان نمایندگان جریان ملی-مذهبی دعوت شده بودیم. آنان بر آن بودند که با انتقال تحولات واقعی ایران به آلمان از زبان نمایندگان قشرهای مختلف روشنفکری و بویژه دگراندیشان، به مناسبات ایران و آلمان بهبود بخشند، و در واقع، افکار عمومی اروپا و مخصوصاً آلمان را، که پس از واقع رستوران میکونوس شدیداً ضدایران شده بود، برای بهبود روابط و آن هم در آستانه سفر آقای خاتمی به آلمان آماده کنند.<sup>34</sup> از این رو «حزب سبزها» که پیش از راه یافتن به پارلمان و مشارکت در قدرت و دولت از منتقدان سرسخت ایران بود و

34 . البته اهداف کنفرانس در مقدمه بروشور کنفرانس و دعوتنامه آمده است، آنچه من می گویم از حافظه است که احتمالاً توأم با برداشت و تحلیل شخصی است که بخشی از آن الهام گرفته از گفتارهای شفاهی میزبانان در برلین است. در همان بهار 79 (دو ماه پس از انجام کنفرانس تمام اسناد این کنفرانس با عنوان «کنفرانس برلین؛ خدمت و یا خیانت» در تهران منتشر شد.

اکنون در مقام حاکمیت رویکرد مثبت به تحولات ایران داشت، با کنفرانس موافق بود و بنیاد هاینریش بل را به تشکیل چنین کنفرانسی تشویق کرد. البته باید توجه داشت که شخص هاینریش بل از بنیادگذاران حزب سبزهاست و بنیاد فرهنگی هاینریش بل از متحدان سبزها شمرده می شود. در عین حال به گفته مسئولان بنیاد، دولت و وزارت خارجه، که آقای یوشکافیشر وزیر خارجه از رهبران سبزهاست، از نظر مالی کمکی به این کنفرانس نکرده بود.

طبق برنامه اعلام شده قرار بود که کنفرانس در سه روز (19-21 فروردین ماه 79/7-9 آوریل 2000) برگزار شود. در روز اول، که در آن بحث سیاسی باعنوان «ایران پس از انتخابات عمومی» (منظور انتخابات مجلس ششم بود) مطرح بود، قرار بود خانم مهرانگیز کار و آقایان دکتر کاظم کردوانی، اکبر گنجی، مهندس سحابی و من سخن بگوییم و در پرسش و پاسخ شرکت کنیم. به گفته آقای هارتمن این جلسه مهمترین جلسه کنفرانس بود چرا که در آن به طور خاص تحولات سیاسی و اجتماعی جاری ایران و آینده آن مورد کنکاش و بحث و گفت و گو قرار می گرفت. اما در روزهای آینده پانل های مختلف و غالبا تخصصی (مانند جنبش دانشجویی، اقتصاد ایران، حقوق زن، اسلام اصلاح طلب و جامعه مدرن، مطبوعات، روابط ایران و آلمان، شعر و ادبیات و...) بود که در سطح محدودتر اجرا می شد. ما پنج نفر یاد شده روز چهارشنبه (17 فروردین) عازم آلمان شدیم تا در روز جمعه و در نشست اول حاضر باشیم و بقیه مهمانان غروب جمعه رسیدند و در جلسه اول حضور نداشتند. در فرودگاه فرانکفورت چند تن از دوستان قدیم مهندس سحابی و یک تن از سوی میزبان به استقبال آمدند. در آنجا گفتند آقای سحابی و آقای گنجی با هواپیما به برلین می روند و ما سه نفر با قطار. علت را پرسیدم. گفته شد این دو نفر در معرض تهدید هستند و لذا از همین جا تحت مراقبت و محافظت امنیتی قرار دارند و در برلین نیز چنین خواهد بود. علت تهدید را جویا شدم. گفتند چون آقای گنجی در ایران مورد تهدید به قتل واقع شده است، در اینجا ممکن است حادثه ای پیش بیاید. در مورد مهندس سحابی نیز گفته شد که ایشان به دلیل این که عضو شورای انقلاب بودند و اکنون نیز شخصیت مهمی است و از منتقدان شناخته شده حکومت ایران است، در معرض خطر قرار دارند. گفتم: در ایران مدعای شما تا حدودی درست است، اما در آلمان چرا؟ مگر در اینجا هم کسانی این آقایان را تهدید به ترور کرده اند؟ گفت: خیر، خطری که احساس می شود از

سوی جناح راست و مخالف بهبود روابط ایران و اروپا و آلمان است، احتمال دارد فرستادگان آنها در اینجا دست به اقداماتی بزنند و واقعه می‌کونوس تکرار شود. نکته مهمی بود که به آن نیندیشیده بودم. به هر حال آن دو بزرگوار را از فرودگاه از ما جدا کردند و با هواپیما به برلین بردند. در برلین دانستیم که شماری از گروه‌های اپوزیسیون ایرانی مقیم خارج از کشور با برگزاری کنفرانس شدیداً مخالفت کرده و آن را توطئه مشترک دولت آلمان و سفارت جمهوری اسلامی دانسته‌اند که، طبق تحلیل آنها، برای جا انداختن این تصور که اوضاع ایران بهتر شده و دولت خاتمی به تحقق دموکراسی و آزادی و حقوق بشر کمک کرده است، تدارک دیده شده است. در ایران نیز مطالبی در این باب شنیده بودیم و در فرودگاه مهرآباد هم آقای دکتر کردوانی اطلاعیه‌ای در دست داشت که در آن شماری از اشخاص سیاسی خارج از کشور آن را امضاء کرده و کنفرانس را محکوم کرده بودند. اما بعدها دانستیم که دلیل اصلی مخالفت آنان این بود که چرا از اپوزیسیون خارج از کشور کسی به کنفرانس دعوت نشده است. میزبانان می‌گفتند ما، به دلایلی، نمی‌توانستیم از آنان برای شرکت در کنفرانس دعوت کنیم اما به آنها اجازه داده ایم در مکانی دیگر جمع شوند به طور مستقل کنفرانس خاص خود را برگزار کنند. هر قدر که به روز موعود نزدیکتر

می‌شدیم و با اطلاعاتی که از تحرکات گروه‌های معترض به دست می‌آمد، بر نگرانی برگزارکنندگان کنفرانس می‌افزود، گرچه برای ما که در ایران پیوسته در معرض تهدید و توهین و آزار گروه‌های فشار قرار داشتیم و بارها جلسات ما را به هم ریخته بودند و حتی کتک‌مان زده بودند، چندان نگران نبودیم، و البته گمان نمی‌کردیم که عده‌ای در خاک اروپا هم مانند ایران عمل کنند و دست به آشوب و اخلاص بزنند.

عصر جمعه 19 فروردین تحت مراقبت شدید پلیسی و امنیتی به محل کنفرانس (خانه فرهنگی جهان) رفتیم. وارد سالن بزرگی شدیم که گفته شد هزار و پانصد صندلی داشت و بسیار زیبا و باشکوه بود. با ورود ما عده‌ای با شعار و برخی کلمات رکیک از ما استقبال کردند. بویژه با دیدن من با لباس روحانی کاملاً تحریک شده بودند. سخنانی گفته شد و ما در جایگاه قرار گرفتیم. اما عده‌ای شعار می‌دادند و مانع ادامه برنامه بودند و معلوم بود که نمی‌خواهند بگذارند کنفرانس برگزار شود. پس از مدتی کشمکش و گفت و گو مجری جلسه (آقای احمد طاهری ایرانی مقیم آلمان) نظر خواهی

کرد و اکثریت قاطع با قیام و دست زدن پرشور به ادامه برگزاری جلسه رأی دادند. در عین حال آن جمع محدود ساکت ننشسته به اخلاص خود ادامه دادند.

در آن فضای ملتهب هر کدام از ما حدود 10-12 دقیقه از باب مقدمه صحبت کردیم و بعد با پرسش‌ها و پاسخ ادامه پیدا کرد. به رغم اخلاص تا پایان، در مجموع جلسه برگزار شد و آشوبگران در نقشه خود ناکام ماندند. شعارهای آنان، که گفتند غالباً از حزب کمونیست کارگری بودند (و من تا آن روز نامی از آن نشنیده بودم)، علیه جمهوری اسلامی و مهمانان کنفرانس بود و بیشتر از همه علیه گنجی شعار می‌دادند و در مورد ایشان سخن مکررشان این بود: «پاسدار برو گم شو». علیه من نیز پیوسته شعار می‌دادند: «ملا برو گم شو». علیه مهندس سبحانی نیز شعارهایی داده می‌شد اما چندان زیاد نبود. اما در میان شعاردهندگان مرد میانسالی بود که حالتی عصبی داشت و نامتعادل می‌نمود و یکسره مهندس سبحانی را با نام مورد خطاب قرار می‌داد و سخنانی می‌گفت و با کلماتی زشت و توهین آمیز از مهندس یاد می‌کرد و اشاراتی به زندان عادل آباد شیراز داشت. من که در کنار مهندس نشسته بودم از ایشان پرسیدم آن مرد کیست؟ آیا او را می‌شناسید؟ مهندس اظهار بی‌اطلاعی کرد. روز بعد ایشان گفت او را شناختم. او فتح الله خامنه‌ای است، او از اعضای سازمان مجاهدین بود و در شیراز با هم زندان بودیم. ایشان افزود که شنیده بودم که او در خارج از کشور است و حال دانستم که در اینجا دچار مشکلات روحی و روانی شده است. گفتمی است زمانی که آقای مهندس در آغاز سخن بسم الله الرحمن الرحیم گفت، همان گروه اخلاصگر با سر و صدای هرچه بیشتر و با فریادهای جنون آمیز و هرچه رساتر، به هو کردن و هتاکی پرداختند. ماجرای جن و بسم الله در ذهنم تداعی شد. من با این تجربه سخن خود را با «به نام خدا» آغاز کردم که شاید حساسیت بیمارگونه را کمتر برانگیزم که البته چندان آفاقه نکرد.

به هر حال آن روز گذشت. روز بعد، که با حضور دوستان تازه دیگر ادامه یافت، دو جلسه صبح و عصر برگزار نشد. جلسه صبح در باره جنبش دانشجویی بود که فقط سخنرانی آقای علی رضا علوی تبار انجام شد و در آغاز سخنرانی آقای علی افشاری بلوای بزرگ آغاز شد و تا پایان ادامه پیدا کرد. موضوع جلسه عصر «اسلام اصلاح طلب و جامعه مدرن» بود که من و آقای دکتر حمیدرضا جلالی پور از ایران در آن شرکت داشتیم که فقط چند

دقیقه از مقاله من قرائت شد و برنامه (به دلیل عریان شدن مردی) قطع شد و ما سالن را ترک کردیم. اما روز سوّم، به دلیل ممانعت از ورود اخلاگران، در فضایی آرام چند نشست انجام شد.

پس از پایان کنفرانس چند روز دیگر در برلین ماندیم که طبق برنامه عموماً به بازدید از برخی مراکز فرهنگی (از جمله روزنامه دی-ولت و محل بنیاد فرهنگی هاینریش بل) و برخی وزارتخانه ها و نیز بازدید از شهر گذشت. یک سخنرانی نیز در سالن شهرداری برلین برگزار شد که بانی آن چند تن از رجال سیاسی قدیمی مقیم آلمان بودند و در آن آقایان دکتر چنگیز پهلوان، دکتر کاظم کردوانی، دکتر جلالی پور، علوی تبار، مهندس سبحانی و من شرکت داشتیم و سه تن نیز از سیاسیون ایرانی مقیم خارج حضور داشتند. روز پنجشنبه 24 فروردین به فرانکفورت آمدیم و روز جمعه اکثر دوستان همراه به ایران بازگشتند.

اما من و مهندس سبحانی به بن رفتیم تا پس از چند روز اقامت در آلمان و ایراد چند سخنرانی به پاریس برویم. روز بعد آقای مهندس برای دیدار با آقای مهندس جلال الدین اشتیانی (محقق و دانشمند و نویسنده ایرانی مقیم آلمان و از دوستان قدیمی سبحانی) به شهر مونیخ رفت. از پیش قرار شده بود که آقای مهندس و آقای دکتر فریبرز رئیس دانا و من در کتابفروشی نیما در شهر اسن سخنرانی کنیم اما در آخرین لحظه آقای مهندس به دلایلی قبول نکردند و مرا هم از شرکت در آن جمع بر حذر داشتند ولی من شرکت کردم و با آقای رئیس دانا در محل موعود سخنرانی کردیم. چند روز بعد من و مهندس در شهر کلن در جمع

عده ای از ایرانیان حاضر شدیم و سخنرانی کردیم.

خاطرات قابل ذکر این ایام کم نیست (که باید در مجال دیگر به طور کامل گفته شود) اما نکته مهم در ارتباط با این خاطرات و آقای مهندس سبحانی این است که ایشان در طول این سفر بیست و سه روزه و در سخنرانی ها و گفت و گوها با ایرانیان سیاسی خارج از کشور و یا خارجیان اصرار فراوانی روی حفظ اساس کشور و پاسداری از تمامیت آن و تأمین منافع ملی و تقدم آن بر هر فکر و ایدئولوژی و حزب و گروه داشتند و در مواجهه با ایرانیان غالباً تبعیدی، که عموماً سابقه ممتد وابستگی سیاسی و حزبی دارند و تمایلات ایدئولوژیک و گروهی و ضدیت با جمهوری اسلامی در آنها نیرومند است، کوشش می کردند این اندیشه را تقویت کنند که اول باید کشوری به نام ایران با استقلال کامل وجود داشته باشد تا نوبت به حاکمیت



این گروه یا آن حزب و این مرام یا مسلک برسد. البته این تحلیل از آنجا برمی خیزد که ایشان همواره تجزیه ایران بوسیله بیگانگان و بویژه آمریکایی ها را جدی تلقی می کنند و نگران آنند که در کشاکش پوزیسیون و اپوزیسیون و یا گروهها با هم، تمامیت ارضی و استقلال ایران از دست برود و یا آسیب ببیند. به یاد می آورم که در جلسه شهرداری برلین در همین باب سخن گفت و رابطه ظرف و مظروف را مطرح کرد و گفت تا ظرفی نباشد، مظروفی نیز نخواهد بود، ایران ظرف ماست و همه باید دست به دست هم دهیم تا این ظرف حفظ شود و آنگاه بنشینیم و بکوشیم مظروف مناسب در آن قرار دهیم. در کلن نیز همین مبحث را پی گرفت.

در مسیر کلن-پاریس در قطار نیز به من گفت، حال که بناست مدتی در اروپا بمانید و با توجه به این که روی آنتن رفته اید و قرار است سخنرانی هایی داشته باشید (تا آن زمان قرار شده بود در فرانسه و آلمان و سوئد و انگلستان سخنرانی داشته باشم)، اگر شما با تحلیل من موافقت کنید، آن را مطرح کنید و جا ببندازید. بعدها در طول ده روز اقامت ایشان در پاریس و در گفت و گوها با افراد سیاسی و بویژه در جمع محدود اعضای «انجمن گفت و گو و دموکراسی»، کم و بیش همین ایده و فکر را پی گرفت.

روز چهارشنبه 31 فروردین ماه 79 وارد پاریس شدیم. در روزهای نخست اقامت ما در پاریس حمله مطبوعات ایران بر ضدکنفرانس برلین و شرکت کنندگان در آن اوج گرفت. روز پنجشنبه اول اردیبهشت با سخنرانی آیت الله خامنه ای فرمان برخورد با مطبوعات رسماً صادر شد و روز شنبه توقیف مطبوعات آغاز شد. در اولین گام روزنامه های فتح و عصر آزادگان و مجله ایران فردا توقیف شدند. عصر شنبه در جمع دوستان نشستیم و گفت و گو جریان داشت، مهندس را از تهران پای تلفن خواستند، رفت و برگشت، با رنگ پریده و عرق بر پشت لب و چهره نشسته و پریشان، گفت: ایران فردا توقیف شد! همه ناراحت شدند و سکوت تلخی حاکم شد. گرچه از روز پنجشنبه منتظر مرگ مطبوعات بودیم اما جوانمرگی مطبوعات و بویژه ایران فردا برای ما بسیار ناگوار و حتی غیرقابل تحمل بود. ایران فردا فرزند ما بود که حدود یک دهه حفظش کرده بودیم و اکنون به کمال و شکوفایی نزدیک می شد، شنیدن مرگ ناگهانی فرزند نه ساله چه احساسی در والدین پدید می آورد؟ اما کاری بود که شده بود از کسی تدبیری و کاری بر نمی آمد!

از همان روزهای اول کنفرانس و ظهور آن همه زشتی و توهین به ما به اتهام «مزدوری» برای جمهوری اسلامی<sup>35</sup>، در داخل کشور نیز برخی روزنامه ها و تریبونها حملات حساب شده و گسترده ای را علیه شرکت کنندگان در کنفرانس آغاز کردند و جالب این که اینان نیز درست همان اتهام را منتها وارونه یعنی مزدوری برای بیگانگان و توطئه برای براندازی جمهوری اسلامی را متوجه ما کردند. در آغاز می پنداشتیم که این هم موجی است مانند امواج موسمی و سازمان یافته دیگر، که گاه به گاه برای رسیدن به اغراض شناخته شده سیاسی و بانندی به حرکت در می آید، آغاز شده و به زودی فرو می نشیند اما با پخش صحنه هایی تحریف و مونتاژ شده رویدادهای کنفرانس در سیمای جمهوری اسلامی (که در آن نه از جمهوری خبری است و نه از اسلام خبری و به همین دلیل به طعن گفته می شد: «سیمای لاریجانی!») و تعطیل مطبوعات (که بعدها به حق به تعطیلی فله ای مطبوعات شهره شد)، حکایت از آن داشت که «این قصه سر دراز دارد» و گویا قرار است حوادث مهمتری رخ دهد. راهپیماییها، طومارها، تهدیدهای علنی و تند و تهدیدآمیز مسئولان عالی مملکتی نیز از یک نقشه و هدف روشنی پرده بر می داشت. تا آنجا که آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران شرکت چند نویسنده و اهل قلم و اندیشه در کنفرانس برلین را به حادثه طیس تشبیه کردند که صد البته به زعم ایشان با الطاف خفیه الهی خنثی شد!<sup>36</sup> با توجه به این احساس و تشخیص بود که من و مهندس سبحانی بیانه ای را در پاریس صادر کردیم و در آن اشارتی کوتاه به چگونگی برگزاری کنفرانس برلین کرده و پاسخ بدخواهان و موج آفرینان شناخته شده را دادیم که شاید مفید واقع شود و حداقل اذهان مردم بی غرض را از اشتباه احتمالی باز دارد.

پس از آماده سازی شرایط و اغوای افکار عمومی، طبق برنامه، دستگاه قضایی وارد عرصه کارزار شد و به احضار و بازداشت شرکت کنندگان در کنفرانس برلین دست زد. از جمله بازداشت شدگان مهندس سبحانی بود که در تاریخ دهم اردیبهشت از فرانسه به تهران بازگشته بود. جالب این که از میان هفده نفر شرکت کننده فقط پنج نفر بازداشت شدند (سحابی، افشاری، گنجی، کار ولا هیجی)، و جالبتر آن که اینان پس از دو ماه آزاد شدند و همراه

<sup>35</sup> شنیدنی است که اخلاگران به شخصیتی چون محمود دولت آبادی می گفتند: «مزدور برو گم شو!»  
<sup>36</sup> آقای خامنه ای نیز با ارائه یک تحلیل بر این نظر بود که این کنفرانس توطئه دولت آلمان بوده و «دشمن» می خواست از این طریق انقلاب و اسلام و نظام را محاکمه و محکوم کند! تفاوت خامنه ای و هاشمی در این بود که خامنه ای کنفرانس برلین را توطئه آلمان می دانست و هاشمی این توطئه را به آمریکا نسبت می داد.

دیگران در دادگاه انقلاب به اتهام توطئه علیه نظام جمهوری اسلامی و براندازی و اقدام امنیت ملی و . . . محاکمه و در نهایت، پس از تجدیدنظر، اکثریت قاطع تبرئه و یا به مجازاتهای سبک نقدی محکوم شدند و سحابی و افشاری و گنجی هر کدام به شش ماه (که البته آن هم به دلایل دیگر نه اصل شرکت در کنفرانس برلین) محکومیت یافتند. شنیدنی تر این که از میان انواع اتهامات و محکومیت اعدام و سپس هفت سال زندان من، فقط یک سال محکومیت به حبس مربوط به کنفرانس برلین است. البته از آنجا که صریحا اعلام شده بود اصل شرکت در کنفرانس جرم نبوده است، اتهام «تبلیغ علیه نظام» را بر آن افزودند تا حداقل محکومیت یک ساله وجهی داشته باشد. در واقع هیچ یک از متهمان کنفرانس صرفا به دلیل شرکت در آن محکوم نشده اند. آغاز و پایان ماجرا نشان می دهد که حداقل پس از بلوای کنفرانس برلین (اگر نگوئیم پیش از آن نیز)، نقشه و سناریویی طراحی شد تا اهداف خاصی را در آن مقطع (مقطع تشکیل مجلس ششم) دنبال کنند و از جمله آن اهداف تسویه حساب با کسانی که از گذشته های دور و نزدیک مورد بغض و عداوت

محافظه کاران بودند. اگر جز این بود، قطعاً چنان پرونده قطوری و چنان اتهامات سنگینی به چنان احکامی منجر نمی شد. آیا واقعا مسئولان عالی کشور، که به جزئی ترین اخبار و اطلاعات دسترسی دارند، از واقعیت ساده و اخبار روشن یک کنفرانس علنی بی خبر بودند که چنان سخنانی گفتند؟ آیا مسئولان امنیتی و قضایی و کیفرخواست نویسندگان به راستی بی اطلاع بودند و یا دچار سوء تفاهم شده بودند که چنان کیفرخواست هایی را تنظیم و چنان احکامی صادر کردند؟ اگر واقعا صرفا کنفرانس برلین برای آنان مطرح بود چرا در بازجویی ها و کیفرخواست و جلسات دادگاه از افکار و اعمال گذشته های دور نیز پرسش می شد و در نهایت نیز به دلیل همان افکار و رفتار سیاسی پیشین و بی ارتباط با کنفرانس محکوم شدیم و هنوز هم خلاصی نیافته ایم؟<sup>37</sup>

## در زندان 59

---

<sup>37</sup> . پیرامون ماجرای مورد بحث گفتنی های بسیار است که اگر حیاتی بود و مجالی به هنگام گفته خواهد شد. قابل ذکر این که مهندس سحابی نیز در جلد دوم خاطرات خود (هرچند با اشتباهاتی) اخبار مربوط به کنفرانس برلین را آورده است.

پس از احضار مسافران برلین و بازداشت چند تن از آنان، حکم بازداشت من نیز از سوی دادگاه ویژه روحانیت صادر و اعلام شد. روشن بود که این بار مسأله

جدی تر از آن است که در آغاز تصور می کردیم. پیش بینی فرجام کار من نیز دور از فهم نبود (گرچه در آن زمان هرگز برخوردارهایی که شد را تصور نمی کردم). در عین حال، به رغم مخالفت های شدیدی که وجود داشت، چهاردهم مرداد 79 به تهران بازگشتم و روز بعد بازداشت شدم و به زندان اوین انتقال پیدا کردم. در آن روزها هنوز مهندس سبحانی در زندان بود و حدود دو هفته بعد آزاد شد. در آنجایی که من بودم، همسایه دیوار به دیوار بندی بود که مهندس در آنجا بود (بند 325 کارمندان دولت و مالی ها)، اما نمی توانستیم هم را ببینیم. فقط یکبار از دور همدیگر را دیدیم و دستی تکان دادیم. واقعیت این است که در شرایط پرفشار و پرآزار روزهای اول بازداشت، حضور مهندس سبحانی در زندان و در همسایگی مایه قوت قلب من بود.<sup>38</sup>

در ماههای مرداد و شهریور و مهر بازجویی ها و دادگاه من به پایان رسید و روشن شد که سالیانی را باید در زندان بگذرانم و اراده چنین است. اما خرسند بودم که به هر حال دوستان دیگر و از جمله مهندس سبحانی در امانند و به کار و فعالیت و مسئولیت خود مشغول هستند. اما این خوشحالی دیری نپایید در آذر ماه 79 مهندس و دوست دیگرمان علی افشاری بار دیگر بازداشت شدند. آن دو مدت کوتاهی را در انفرادی 240 اوین گذراندند اما پس از آن اطلاع یافتیم که آنان را به زندان نامعلوم دیگر انتقال داده اند. این خبر بسیار نگران کننده بود. چند ماهی گذشت و به تدریج اخباری که می رسید، بر نگرانی ها می افزود. زیرا از یک سو منابع خبری و رسانه ای وابسته به نیروهای امنیتی و قضایی، که معمولاً نقش زمینه سازی و آماده سازی افکار عمومی را برای اجرای سناریوهای خاص برعهده دارند (نیروی امنیتی که بعدها به درستی اطلاعات موازی نام گرفت)، زمزمه اعترافات سبحانی و افشاری را آغاز کردند و، از سوی دیگر، شنیده می شد که مهندس سبحانی در تماس های گاه به گاه تلفنی با خانواده اش شدیداً مضطرب و نگران بود و، ضمن سفارش اکید بر خانواده اش مبنی بر این

<sup>38</sup> . همان گونه که وجود دوستانی چون باقی، شمس و صفری که با مهندس بودند و نیز آقای نوری که در 325 ویژه روحانیت بود و باز در همسایگی، مایه قوت قلب بودند.

که کارش را پیگیری نکنند، اظهار کرده است که من زیر اعدامم. حتی از قول خانواده اش نقل شد که در ملاقاتی که با مهندس داشته اند، دیده اند که حتی او حال و هوای عادی نداشته است. در آن زمان (زمستان 79)، که من هنوز به مرخصی نمی آمدم و نمی توانستم اطلاعات درستی از ماجرا داشته باشم، این نوع اخبار که عمدتاً از طریق مطبوعات بدست می آمد، بسیار دلهره آور و نگران کننده بود. بویژه زمانی که یکی از مقامات [خامنه ای] در یک سخنرانی، که از تلویزیون پخش شد، اشارتی کرد و گفت کسانی در محافل خود گفته اند ما دنبال براندازی قانونی هستیم و این یعنی آغاز محاربه و حکم محارب نیز در اسلام روشن است و بعد افزود مسئولان بنا ندارند در این مورد کوتاه بیایند (نقل به مضمون)، نگرانی مضاعف شد، چرا که از یک طرف تقریباً روشن بود که اشاره به مهندس سبحانی و به طور کلی طیف ملی-مذهبی دارد و، از سوی دیگر، چنین استنباط می شد که گویا این بار بناست شمشیر را از رو ببندند و اقدامات شدیدی علیه ایشان و همفکرانشان اعمال شود. با این همه نگرانی بالاتر این بود که ماجرای اعترافات جدی باشد و به هر دلیل ایشان (و نیز افشاری) را به اظهارات نادرست و بازجو خواسته وادار کرده باشند.

از پیگیریهای مستمر خانواده مهندس سبحانی، که کم و بیش در مطبوعات منعکس می شد، نیز روشن بود که آنان نیز بشدت نگران وضعیت و سرنوشت ایشان هستند و به هر دری می زنند تا روزی به سوی نجات و حداقل اطلاع از ماجرای پشت پرده بیایند، که البته روشن بود که به جایی نمی رسد و فریادرسی نیست. حتی پدر خانه نشین وی دکتر سبحانی در پی اقدامات و نامه نگاریهایش به مسئولان، با سختی و در بغل همراهانش، به دیدار رئیس مجلس (جناب کروبی) رفت و استمداد طلبید. دختر ایشان (خانم هاله سبحانی) چاره ای ندید نامه ای به نلسون ماندلا (رهبر مبارزات عدالت طلبانه آفریقای جنوبی که با بیست و هفت سال و بویژه رفتارش پس از پیروزی و در مقام رئیس جمهور با مخالفان اسطوره آزادی و اخلاق و عدالت و دموکراسی شد) نوشت و از او یاری خواست. گرچه بعدها روشن شد که این اقدامات نه تنها مفید فایده نبود که خود موجب اعمال فشار و آزار بیشتر به مهندس سبحانی می شد.

در آن روزها چنان نگران وضعیت آقای مهندس سبحانی بودم که واقعا خود را فراموش کرده بودم و هر لحظه منتظر بودم تا خبری از این عزیز دربند و اسیر بشنوم و حداقل بدانم ماجرا چیست. با خود می اندیشیدم که مگر

مهندس سحابی چه کرده است که باید نگران باشد و بگوید زیرا اعدام هستیم؟ گرچه وقتی به سرنوشت خودم می‌اندیشیدم و می‌دیدم که چه راحت برآیم حکم اعدام صادر کردند، نگرانی ایشان قابل فهم می‌شد و صدور چنین حکمی و حتی اجرای آن را ممکن الوقوع می‌دانستم، بویژه جرائم! ایشان به مرتب بیشتر بود و نقش اجتماعی و سیاسی وی در تحولات جاری کشور بسیار فزونتر از من بود. در چنین فضای مبهم و آشفته و ملتهبی، نامه ای به خانم هاله سحابی نوشتم و در آن کوشیدم به آن عزیز و دیگر خانواده سحابی دلداری بدهم و از رنجشان بکاهم و به آنان اطمینان بدهم که سرانجام مهندس سرفراز بیرون خواهد آمد و خداوند وعده داده است که از مؤمنان دفاع کند و خواهد کرد. در واقع آن نامه هم برای تسکین آن دوستان بود و هم مایه آرامش برای خودم.

هنوز از نگرانی مهندس سحابی رها نشده بودم که در 21 اسفند 79 شمار زیادی از دوستان ایشان و من (یعنی همان ائتلاف ملی-مذهبی) در یک جلسه در یک منزل (منزل آقای بسته نگار) دستگیر شدند. روشن بود که ماجرا ادامه دارد و قرار است جلو هر نوع فعالیت سیاسی و حتی فرهنگی جریان ملی-مذهبی گرفته شود. در آن روزها به شوخی به آقای نوری گفتم: خوب شد که من در زندان بودم وگرنه مرا هم دستگیر می‌کردند! بازداشت گسترده اعضای نهضت آزادی و حتی افراد مرتبط با آن در تهران و شهرستانها در 18 فروردین ماه 1380، مهر تأییدی بود بر این نظر که عزم جدی بر انحلال کامل نهضت آزادی و ائتلاف ملی-مذهبی پدید آمده است و لذا تازه آغاز ماجراست. بویژه که اطلاع حاصل شد که حتی مؤسسات کاملاً فرهنگی مانند بنیاد فرهنگی بازرگان، انجمن اسلامی مهندسين، دفتر پژوهش های فرهنگی دکتر شریعتی (که من مسئول آن بودم) و کانون نشر حقایق اسلامی مشهد (که ارتباطی نه با نهضت داشت و نه مهندس سحابی و نه من) توقیف و پلمپ شده اند.

پس از این حوادث یقین کردم که من نیز بازجویی خواهم شد و احتمالاً به زندان 59 انتقال خواهم یافت. اطلاع یافته بودم که مهندس و دیگر دوستان در زندان 59 محبوس هستند. چرا که من از چهره های شناخته شده و تابلو دار این جریان بودم. این حادثه در 25 فروردین 80 رخ داد.

زندان 59 (یعنی زندان دادگاه انقلاب در عشرت آباد که بوسیله سپاه پاسداران اداره می‌شود)، زندان کوچک و انفرادی است. من با موافقت دادگاه ویژه روحانیت عصر شنبه 25 فروردین از بند 325 ویژه روحانیت

زندان اوین به آن زندان منتقل شده و در یکی از سلولهای کوچک (دو متر در یک متر و نیم) جا داده شدم. این دوران تا دوم مرداد (صد روز) طول کشید. خاطرات این ایام بسیار است اما آنچه در ارتباط با مهندس سبحانی است را به اجمال می گویم.

بازجویی از روز دوشنبه 27 فروردین آغاز شد. اتاقک بازجویی کوچک بود و من با چشم بند وارد شده بودم و پای دیوار نشسته و بازجو را که پشت سر من نشسته بود نمی دیدم. [بازجو از همان لحظات نخست خود را افضل معرفی کرد]. گفته شد شما را در ارتباط با ملی-مذهبی ها به اینجا آورده ایم. تفهیم اتهام در روز اول فقط «اقدام علنی امنیت ملی» بود اما بعدها «براندازی» هم مطرح شد.

اولین پرسش کتبی پس از تفهیم اتهام این بود که چه نظری درباره سبحانی دارید؟ و از نظر مشی فکری و سیاسی نقاط اشتراک و افتراق ما چیست؟ وقتی سؤال را خواندم، ورقه بازجویی را زمین گذاشتم و از بازجو پرسیدم حال آقای مهندس خوب است؟ گفت: آری، خوب است. به طور خاص از کسالت قبلی ایشان پرسیدم. باز گفت خوب است، مشکلی ندارد. بعد افزود: اتفاقاً برای شما سلام رسانده است. با شگفتی پرسیدم: مگر ایشان می داند که من اینجا هستم؟ گفت: بله. گفتیم: از کجا؟ گفت: من گفته ام (بعدها دانستم که ایشان بازجوی مشترک ما است). هنوز از تعجب درنیامده بودم که گفت: نامه ای هم برای شما فرستاده است. هراس و خوشحالی توأمان به جانم چنگ انداخت. نامه برای من؟ اینجا؟ برای چی؟ در این شرایط مهندس برای من چه می تواند نوشته باشد؟ با خوشحالی و دلهره گفتم: خوب! پس لطف کنید. لحظه ای درنگ کرد و گفت: نه، نمی دهم. گفتم: چرا؟ گفت: من فعلاً صلاح نمی دانم، باشد تا بعد. گفتم: لابد ایشان صلاح دانسته است که برایم مطلبی بنویسد، آن وقت شما صلاح نمی دانید؟! گفت: ایشان اختیار نامه را به من داده و من صلاح نمی دانم.

باز اصرار کردم و کوشیدم جناب بازجو را قانع کنم اما او نپذیرفت. در این زمان با خود اندیشیدم که نکند اصلاً نامه دروغ است و بازجو برای هدفی خاص چنین

می گوید. سرانجام بازجو گفت: خط سبحانی را می شناسید؟ گفتم: بله. گفت: پس فقط نگاهی به این نوشته بکنید تا مطمئن شوید. نامه را از شست سر سمت راست من گرفت تا ببینم. با اشتیاق وافر نگاهی کردم. دیدم خط مهندس است. فقط توانستم جمله اول را بخوانم: جناب آقای یوسفی عزیز . .

. کاغذ را دور کرد و حسرت خواندن آن بر دلم ماند. وقتی به سلول بازگشتم و مجال فکر کردن پیدا شد، به موضوع نامه اندیشیدم و ساعت ها فکر کردم تا بتوانم و حداقل حدس بزنم که مهندس چه نوشته بود و به هر حال این پرسش اساسی که این نامه تأثیری در سرنوشت من می تواند داشته باشد، به جایی نرسیدم و همچنان در ابهام جانگاہ ماندم. گفتنی است که تا پایان کار نامه به من داده نشد. تا آنجا که به یاد دارم یکبار دیگر نیز خواستم که نامه را بدهد که باز به بعد موکول کرد. پس از آزادی مهندس به من گفت که نامه را به درخواست بازجو نوشته بوده است. بازجو از ایشان خواسته بود که اسامی کسانی که در چند نشست محدود دوستانه در پاریس حضور داشتند را بنویسد که ایشان یا همه را نمی شناخت و یا به یاد نمی آورد و بازجو گفته بود برای فلانی بنویسید و بخواهید که او اسامی را بگوید.

چنان که گفته شد، نخستین پرسش در بازجویی درباره مهندس سبحانی بود. این در حالی بود که علی القاعده می بایست درباره اتهام من یعنی اقدام علیه امنیت ملی پرسیده شود و بازجو دلایل و مستندات خود را ارائه دهد و پاسخ را بشنود. طلّیعه بازجویی نشان می داد که اهمیت بازجویی ها در چیست و اهداف بازجویان کدام است. بویژه از نوع سؤال و جهت خاص پرسش نشان می داد که هدف آن است که از یک سو سخنانی از من علیه مهندس سبحانی بشنوند و بر حجم پرونده و اتهامات بیفزایند و از سوی دیگر، با کشف تناقضاتی در گفتارهای من و ایشان و یا روشن شدن اختلاف نظرهای فکری و عقیدتی فیما بین، آنها را علیه هر دو به کار گیرند. از این رو در پاسخ تقریباً مفصل از سابقه آشنایی و دوستی و همکاری با ایشان نوشتم و آنچه فضایل در ایشان سراغ داشتم فهرست کردم و هیچ

اشاره ای به اختلافات فکری نکردم. پس از آن در بازجویی های کتبی با شفاهی، بارها و بارها درباره سبحانی پرسیده شد و مستقیم و غیرمستقیم تلاش بر این بود که سخنی از من برضد ایشان بشنوند و یا با نقل قول هایی از ایشان سعی می شد من آنها را تأیید کنم و یا به اصطلاح موضع خودم را روشن سازم. خوشبختانه نه اختلاف نظر عمیق و مهمی بین ما وجود داشت که بتوان از آن برای ایجاد تفرقه و دشمنی سود جست و نه مطالبی که بازجو از ایشان نقل می کرد غالباً درست و راست بود که من بتوان آنها را تأیید کنم. به هر حال از سخنان بازجو کم و بیش متوجه شده بودم که مهندس در چه وضعیتی است و اتهام واقعی او چیست و حساسیت آقایان حول کدام موضوع است.



پس از گذشت حدود سه هفته و پس از هفت جلسه بازجویی، پرسش‌ها درباره سحابی به طور خاص کم شد و این موضوع عمده شد که سحابی به عنوان رهبر گروه ملی-مذهبی و دیگران (که بارها از دکتر پیمان، علیجانی و صابر نام برده می‌شد) اعتراف کرده اند که قصد براندازی داشته‌اند و مدارک کافی موجود است و شما هم چاره‌ای جز پذیرفتن ندارید. البته طبیعی بود که من نیز به حق انکار کرده و قاطعانه این اتهام را در مورد مهندس و دوستان دیگر و به طور کلی ائتلاف ملی-مذهبی رد می‌کردم و از طرق مختلف برای اثبات مدعایم استدلال

می‌کردم و اتفاقاً بیشترین تکیه من روی شخصیت و تفکر و منش اخلاقی و سوابق درخشان سحابی و آرا و افکار اعلام شده و عملکردشان در طول نیم قرن بود و مدعی بودم که چنین آدمی نمی‌تواند برانداز جمهوری اسلامی باشد و حتی شخصیت ایشان به گونه‌ای است که نمی‌تواند ظاهر و باطنی متفاوت و متعارض داشته باشد. متوجه شده بودم که در این پرونده گسترده و شلوغ و سنگین، بیشترین مسئولیت و انگشت اتهام متوجه مهندس است و لذا وظیفه خود

می‌دانستم که بیشترین دفاع را از ایشان بکنم. بارها تأکید کردم که ائتلاف ملی-مذهبی تشکیلات و حزب نیست که لیرو دبیر کل داشته باشد و آقای مهندس سحابی به دلیل شخصیت مورد قبول و احترامش چهره شاخص این طیف است و هرگز کسی ایشان را با رأی و انتخابات به این مقام انتخاب نکرده است. در همین رابطه تأکید می‌کردم که در این همکاریها هر کس مشغول افکار و اعمال خود است و اگر هم، چنان که شما می‌گویید، قصد براندازی بوده است، من از آن آگاه نیستم و البته باید تمام این مدعا در دادگاه روشن شود.

یکبار بازجوی دیگر (که ظاهراً مقام ارشد بازجویی من بود و در کنار او نشسته بود)، گفت که اصلاً مهم نیست که شما قبول بکنید یا نکنید، سحابی و دیگران همه چیز را گفته‌اند و کار تمام است، ما شما را به عنوان یک چهره ملی-مذهبی به اینجا آورده ایم تا در دو مورد به ما کمک بکنید، یکی این که شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی که ملی-مذهبی‌ها برای براندازی داشته‌اند را به ما بگویید و دوم اینکه شما و سحابی رابط ملی-مذهبی‌ها با خارج از کشورها بوده‌اید،

می‌خواهیم که این ارتباطها را برای ما شرح بدهید. پس از آن پرسش‌های بسیار و مکرر از سفرهای خارج از کشور شد و این که چند سفر رفته‌اید،

با کی

رفته اید، به دعوت چه کسانی بوده است، هدف از سفر چه بوده است، با چه کسانی دیدار داشته اید و چه مذاکراتی و توافقاتی انجام شده است و... از جمله گفته شده که شما و آقای سبحانی در طول 21 سال (یعنی از پس از انقلاب) چند بار به خارج سفر کرده اید و چگونه رفته اید و به دعوت چه کسانی و... را با دقت و کامل بنویسید. البته در عبارات و کلمات بازجویی عنوان جاسوسی نبود اما این نوع پرسش ها و حساسیت بسیار روی سفرهای خارج از کشور و ارتباطات معنایی جز این نداشت که سبحانی و من در معرض اتهام جاسوسی برای بیگانگان و یا هم پیمانی با خارجیان و یا به تعبیر آقایان اتحاد با ضد انقلابیون خارج از کشور برضد کشور و نظام هستیم. هر چند جرمی و خیانتی مرتکب نشده بودیم که از گفتن و عیان شدنش ابایی و بیمی داشته باشیم و لذا شرح سفرها را نوشتیم (گرچه نفس چنین پرسش هایی غیرقانونی بود و در آنجا نیز معترضانه به آن اشاره کردم)، اما در عمق وجودم از این همه بی انصافی و ایراد و اتهامات بی اساس و بویژه تهمت به شخصیتی چون مهندس سبحانی (و آن هم از سوی بازجویان مسلمان یک نظام مدعی دین) در رنج بودم و رنج هایی که در آن ایام از این برخوردها بردم، فقط خدا از آن آگاه است.

یکبار در ورقه بازجویی در پاسخ یکی از این نوع پرسش به این مضمون نوشتیم: این همه سوء ظن از کجاست؟ دلایل شما برای اثبات این مدعا چیست؟ مگر در قرآن نخوانده اید: «ان بعض الظن اثم»؟ یکبار نیز آقای حداد، قاضی شعبه 26 دادگاه انقلاب، به دیدن من آمد و حدود ربع ساعت گفت وگو کردیم. ضمن صحبت به مناسبتی با اشاره به بازجویی ها گفتم: آخر چرا این همه توهین و تهمت؟ گفت: مگر کسی به شما اهانت کرده است؟ (البته به گونه ای واکنش نشان داد که گویا اطلاعی ندارد). گفتم: وقتی از آدمی چون مهندس سبحانی و من می پرسند که چند بار به خارج از کشور رفته اید و با چه کسانی از مقامات خارجی دیدار کرده اید و به چه توافقاتی رسیده اید و... معنایی جز جاسوسی دارد؟ آیا در سوابق سبحانی و من موردی وجود دارد که در آنها شائبه ارتباط مشکوک با خارجیان و بر ضد کشور و منافع ملی باشد که حالا می خواهید بار دیگر چنین ارتباطهایی را کشف کنید؟ نفس این نوع پرسش ها را من توهین می دانم.

داستان مهندس سحابی در لابلای بازجویی های من تا پایان کم و بیش ادامه داشت.

پس از دو ماه در 24 خرداد مرا از سلول کوچک به اتاقی بزرگتر در قسمت دیگر ساختن زندان بردند که گفتند عمومی است ولی نبود چرا که باز تنها بودم و درب اتاق نیز همیشه بسته بود.<sup>39</sup> در عین حال شرایط بهتری داشت. اتاق بزرگ بود، فرش داشت، یک میز و چهار صندلی در آن بود، کولر داشت، در دستشویی و حمام و هواخوری چشم بند نبود و هواخوری بیشتری در صبح و عصر بود. در آن شرایط و با توجه به وضعیت بسیار سخت و شکنجه آور بند یک انفرادی و بویژه هوای گرم و تابسوز آن ماهها، امکانات جدید نعمتی بود. وقتی وارد اتاق شدم احساس کردم پیش از این کسی در آن بوده است. حدس زدم که باید مهندس در آنجا بوده باشد و بعد شواهدی به دست آمد که یقین کردم. اما اندیشیدم که ایشان کجا رفته است؟ تقریباً یقین داشتم که ایشان آزاد نشده است. پس او را به کجا برده اند؟ آیا جایشان بهتر از اینجا است یا بدتر از این؟ اما زود [از طریق آقای غلی افشاری که در سلول کنار من بود و از اول با مهندس در اینجا بودند] متوجه شدم که ایشان دچار ناراحتی قلبی شده و او را از اینجا برده اند و احتمالاً به بیمارستان انتقال داده اند. این خبر سخت ناراحت و نگرانم کرد. هیچ راهی نیز برای کسب اطلاع وجود نداشت. یکی-دو بار از بازجو حال ایشان را پرسیدم که فقط به گفتم «خوب است» بسنده کرد که معلوم بود این کفایت نمی کرد. اصلاً از کجا که او راست می گفت؟! چند بار خواستم به لطایف‌الجبل از نگهبانان ماجرا را دریابم که باز ممکن نشد. هر چند که پس از حدود یک ماه مطمئن شدم که مهندس زنده است و همین اندازه هم موجب خوشحالی بود.

پس از آن که به اتاق جدید آمدم از وضعیت بهتری برخوردار شدم. از جمله چشم بند و حجاب بین من و بازجو برداشته شد و می توانستم او را ببینم و روبرو و چشم در چشم و دهن به دهن حرف بزنیم. کسانی که شرایط بازجویی با چشم بند را تجربه کرده اند می دانند که دیدن بازجو چه تفاوتی با ندیدنش دارد. به طور طبیعی (و شاید هم حساب شده) برخوردها و رابطه دوستانه تر شد و این مایه امیدواری و مایه آرامش بود. در این دوره، که

---

<sup>39</sup> . انفرادی جایی است که درب سلول بسته باشد و هواخوری معمول نباشد و یا در حد محدود و جیره بندی مجاز باشد و نیز زندانی از دیگر حقوق تعریف شده زندانیان (مانند حق تلفن و حق ملاقات و ... ) محروم باشد. هر چند که ممکن است که زندانی با یک یا چند نفر دیگر زندگی کند.

حدود 40 روز طول کشید، در دیدارها، اکثر اوقات به گفت و گو و صحبت های مختلف و در واقع بازجویی شفاهی گذشت. در ارتباط با آقای مهندس سبحانی، در این دوره، فصل جدیدی باز شد، و آن، بیان نقاط ضعف و طرح اشکالات فکری و نقد عملکرد سیاسی ایشان از آغاز (یعنی از جوانی و در رژیم گذشته) تاکنون بود. البته آقای بازجو، ضمن صحبت های مفصل (که گاه چهار-پنج ساعت طول می کشید) و با استفاده از اطلاعات خود پرونده ها و احتمالا از آرشیو تشکیلات خود، تاریخچه ملی-مذهبی را مرور می کرد و کوشش فراوان داشت افکار و اعمال شخصیت های مطرح این جریان را در طول نیم قرن نقد و تحلیل کند و در نهایت نتیجه بگیرد که این مجموعه جریانی سالم و قابل اعتماد نیست و از ملیت و اسلام و انقلاب و جمهوری اسلامی و امام فاصله دارد و حتی با آن معارض است. در آن زمان احساسم این بود که او دارد دفاعیات مرا از جریان تاریخی ملی-مذهبی که بدان عقیده داشتم و بدان وابسته بودم و در بیرون از زندان و نیز در بازجویی ها از آن و چهره های شاخص آن دفاع کرده بودم، رد می کند و در واقع می کوشد پاسخی منطقی و تحلیلی به آن دفاعیات بدهد. گرچه اسامی بسیاری در ضمن سخنان ایشان مطرح می شد و بویژه کینه عمیقی نسبت به دکتر یزدی ابراز می شد، اما روشن بود که حساسیت فراوان بازجو و محور و در واقع انگیزه اصلی طرح این مباحث پروانه مهندس سبحانی بود.

از اوایل بازجویی برایم مسلم شده بود که هدف اصلی دستگیری گسترده ملی-مذهبی و برخورد شدید با آنها، ایجاد محدودیت و ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی و حتی فرهنگی این طیف و در نهایت حذف کامل این جریان از عرصه سیاست و بویژه ایجاد مانع کامل برای ورود این جریان به صحنه مشارکت سیاسی و قدرت است. دلیل این نگرانی و تصمیم نیز ظهور جنبش اصلاح طلبی و بازتر شدن فضای سیاسی و فرهنگی پس از دوم خرداد و آغاز تحولات جدید منتقدان و مخالفان و از جمله جریان ریشه دار ملی-مذهبی و اقبال عمومی از این جریان و احساس خطر جدی از ناحیه این مجموعه و فعالیت های ایشان بوده است. آنان مشاهده کردند که از یک سو این جریان، به رغم انواع محدودیت ها و برخوردهای حذفی با آنان، همچنان با استواری و امید به آینده فعالانه در سیاست و در جنبش نوین اجتماعی مشارکت دارد و، از سوی دیگر، مردم و اقشار متوسط و فرهیخته و روشنفکران و جوانان به آنان گرایش دارند و به سرعت جذب شان می

شوند. مثلا دیدند که در انتخابات مجلس ششم، با وجود حذف تمام کاندیدهای مطرح و شناخته شده ملی-مذهبی، باز این جریان موفق شد چند نماینده به مجلس بفرستد. جناح راست محافظه کار و انحصارطلب، که مطلقا به تکثرگرایی و دموکراسی و در نتیجه گردش نخبگان و سیاست ورزی دموکراتی و مشارکت دگراندیشان در قدرت اعتقادی ندارد و هر نوع مشارکت جویی جدی را با منافع و حاکمیت انحصاری خود در تعارض می بیند، بشدت هراسان شد و از این رو پس از انتخاب مجلس ششم تصمیم گرفتند تمام منافذ مشارکت جویی (مانند مطبوعات و انتخابات و تشکیل نهادی مدنی) را به طور کامل ببندند و به تعبیر درست یکی از روزنامه نگاران راست آنان را به «نقطه صفر» برسانند تا هیچ آینده ای برای آنان متصور نباشد [این تعبیر و تحلیل را امیر محبیان در مقطع پس از دستگیری ملی-مذهبی ها در روزنامه رسالت نوشت].

اما در این میان جرم مهندس سبحانی این بود که، افزون به ملی-مذهبی بودن، چهره شاخص و معتبر و مورد قبول همه در طیف گسترده ملی-مذهبی بود و او

می توانست با تکیه بر سوابق نیک خود و صداقت و آگاهی و منزلت بلند اجتماعی خود نقش موثری در پیشبرد اهداف جنبش اجتماعی ایران و از جمله در جریان ملی-مذهبی ایفا کند. او حتی می توانست تا جایگاه ریاست جمهوری صعود کند. از نظر کسانی که سبحانی و همفکرانش را در طول دو دهه غیرخودی و حتی خائن شمرده و هرگز هیچ دگراندیش (حتی خودبهای وفادار اما کمی متفاوت) را به حریم قدرت بلامنازع راه نداده اند، بر کشیده شدن کسی چون مهندس سبحانی به مقام ریاست جمهوری خطر کمی است؟! این بود که می بایست مهندس سبحانی در چشم مردم تخریب و بی اعتبار می شد تا جریان ملی-مذهبی بی اعتبار شود (البته عکس آن نیز صادق است). بویژه دریافته بودند که مهندس سبحانی حتی در درون حاکمیت نیز از منزلت بلندی برخوردار است و شخصیت های معتبری از خودبها نیز از وی حمایت می کنند و صداقت و صلاحیت وی را قبول دارند.

تلاشی که جناب بازجو می کرد و حرفهایی که در مقام به اصطلاح نقد ملی-مذهبی ها و از جمله مهندس سبحانی می زد، واقعا ملال آور بود. گرچه چاره ای جز شنیدن و گوش کردن و دم بر نیاوردن نبود. تقریبا هیچ مطلب و اتهام تازه ای نبود که قبلا گفته نشده باشد و در رسانه های عمومی جناح حاکم (مانند کیهان، رسالت، جمهوری اسلامی، تلویزیون و . . .) و یا

در بولتن های خاص منتشر نشده باشد، هرچه بود تکرار مکررات بود و مدعیات بی بنیادی که از «هضم رابع» نیز گذشته بود. اما در اواخر بازجو نکاتی درباره مهندس سبحانی گفت که تازگی داشت. از جمله او ادعا کرد که سبحانی با یک آمریکایی دیدار داشته و با او درباره وضعیت ایران تبادل نظر کرده و قول همکاری بر ضد ایران داده است. یا می گفت که سبحانی به عشایر جنوب پیغام داده و آنها را به شورش دعوت کرده است. چند بار این مطالب را گفت اما من، طبق معمول، بی تفاوت گوش دادم و جدی نگرافتم، چرا که روشن بود که دروغی بیش نیست. اما یک روز گفت سبحانی این واقعیت ها را اقرار کرده و نوشته است. بعد از کیفش چند برگ کاغذ درآورد و آن را تا پایان برایم خواند. نامه ای بود که مهندس برای فرزندانش نوشته بود. با شگفتی دیدم که مطالبی و عباراتی بسیار مهمتر و در واقع بهتر در آن نامه آمده است. صمیمانه می گویم در آن لحظه نه تنها ناراحت شدم که می توانم بگویم فروپاشیدم؛ نه از آن جهت که آنها را راست پنداشته باشم، بلکه به این دلیل که مهندس در چه شرایطی قرار گرفته که مجبور شده این مطالب را بنویسد و این دروغ ها را بپذیرد. مخصوصاً وقتی بازجو گفت این نامه منتشر شده و در مطبوعات هم منعکس شده است، تردیدی در جدی بودن ماجرا و صحت انتساب آن به مهندس نکردم و این بر نگرانی ام افزود. سعی کردم خودم را خونسرد و بی تفاوت نشان دهم و حتی سخنی نگویم. فقط گفتم این مطالب را اولین بار است که می شنوم و باور نمی کنم. بعد پرسیدم که مهندس سبحانی خودش داوطلبانه این نامه را نوشته است؟ گفت بله، البته ما به ایشان گفتیم، اما خودش نوشته است.<sup>40</sup> پس از آن روزهای سختی بر من گذشت اما لطف حق و وعده های او مبنی بر چیرگی نور بر ظلمت و دفاع از مؤمنان موجب آرامشم بود.

جناب بازجو مطالبی که می گفت و هدفی را که تعقیب می کرد، کاملاً حساب شده بود، اما از لابه لای سخنان و حساسیت ایشان کاملاً پیدا بود که انگیزه ای جز تخریب ملی-مذهبی ها و بی اعتبار کردن سبحانی در چشم من در میان نیست. او تأکید می کرد که هیچ یک از ملی-مذهبی ها در فکر و راه و رسم خود صادق نیستند و گاه نیز از کلمه «منافق» استفاده می کرد. حتی یکبار گفت که وکلای اینها هم منافق اند و برای اثبات مدعایش به یک مورد اشاره کرد. هنگامی که از سبحانی سخن می گفت، چند بار این جمله را تکرار کرد: ما

<sup>40</sup> . بعدها دانستم که آن نوشته کذب در چه شرایط سختی بر مهندس سبحانی تحمیل شده بود.

می خواستیم نشان بدهیم که: آقای سحابی! تو آن نیستی که می گویی و یا ادعا می کنی! ما می خواستیم ثابت کنیم آن تصویری که مردم از شما دارند، نادرست است و مردم شما را نشناخته اند! ما حتی می خواستیم نشان بدهیم آن

نوه های شما، که آن نامه ها را برای تو می نویسند و ابراز احساسات می کنند، نیز شما را نمی شناسند و خواستیم که آنها شما را بشناسند، ما می خواستیم روشن شود که آقای سحابی! شما نمی توانید رئیس جمهور جمهوری اسلامی باشید! . . . ایشان به گونه ای از رئیس جمهور شدن مهندس سحابی سخن می گفت که گویا قرار است ایشان رئیس جمهور بشود و یا انتخاب شدنش قطعی است! آقای بازجو چند بار برای این که مرا مهم جلوه بدهد و بگوید جرائم تو خیلی زیاد و بزرگ است، گفت: از نظر ما شما هم کمتر از سحابی نیستید! همین مقایسه من و ایشان، نشان می دهد که جرائم نابخشودنی ما چیست و چرا باید در معرض نابودی و حداقل محدودیت قرار بگیریم.<sup>41</sup>

\*

هرچه بود گذشت. فصلی از عمر پربرکت مهندس سحابی ورق خورد و فصلی دیگر آغاز شد. پس از محاکمه و آزادی از زندان 59، حقایق بسیاری روشن شد. مطالبی که آقای مهندس و دیگر یاران زندانی ملی-مذهبی در بیانیه ها و

رسانه ها گفتند و بویژه نامه هایی که به سران مملکت نگاشتند و از جمله نامه مهمی که آقای مهندس به سران سه قوه نوشت و واقعیت های تلخ و رفتارهای ناهنجار و غیرقانونی و ضداخلاقی زندان را بیان کرد، معلوم شد که آن اعترافات در چه شرایطی بوده، پرده های جهل و فریب تا حدود زیادی دریده شد و وعده خداوند در دفاع از مؤمنان و مظلومان محقق شد و پس از این نیز در عرصه تاریخ و در پیشگاه نسلهای آینده، روزی که نه سحابی است و نه بازجویان و کیفرخواست نویسان و قاضیان، تمام حقیقت آشکار خواهد شد. «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید/شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد»<sup>42</sup> گرچه شمشیر و دموکلس سالها زندان برای

41. قابل ذکر این که در خاطرات زندان من به تفصیل و با ذکر جزئیات بیشتری در باره مهندس سحابی و رخدادهای مربوط به ایشان سخن رفته است و امیدوارم که در سال جاری این خاطرات مفصل منتشر شود.  
42. این نامه ها متعددند و در پیوست جلد دوم خاطرات مهندس سحابی آمده اند.

ملی-مذهبی و مهندس سبحانی بر سرشان آویخته است اما چه باک. «سرخ می سلامت، شکند اگر صبحی».

## و سخن آخر

آنچه گفتم شمه ای بود از خاطرات بیست و پنج ساله ام با آقای مهندس سبحانی که به توصیه مولانا «از برای حق صحبت سالها/اندکی بشنو از آن احوالها» و به عنوان ادای دین به این برادر بزرگتر و آموزگارم، نگاشته شد. اگر محضر ایشان نبود، جهات معنوی و دینی و اخلاقی شخصیت و منش حضرت ایشان را

می گفتم؛ گفتمی هایی که ممکن است در نظر بدخواهان و بددلان، شائبه استفاده از ابزارهای معنوی برای دنیا تفسیر شود. از شما چه پنهان اگر نبود این همه تخریب برای مخدوش کردن شخصیت ایشان و اگر نبود مظلومیت مضاعف این برادر در قیاس با بسیاری از برادران و مبارزان و زندانیان سیاسی سالهای اخیر، خود نیز این مطالب را در حضور ایشان نمی گفتم و زبان در کام می کشیدم.

شاید گفتمی باشد که آیا آنچه درباره مهندس سبحانی گفتم، که جملگی البته در فضایلشان بود، تمام واقعیت است؟

به عبارت روشنتر آیا مهندس سبحانی یکسره کمال است و از نظر فکری یا شخصیتی و علمی هیچ جای تنقیص و تنقید ندارد؟

گرچه گفته اند که در نظر ایرانیان هیچ زنده ای خوب و هیچ مرده ای بد وجود ندارد، اما حق آن است که ما آدمیان، ولو بزرگ و کمال یافته، مجموعه ای از خوبی ها و بدی ها و زیبایی ها و زشتی ها هستیم، و اتفاقاً ارزش و وجه ممیز آدمی در مقیاس با دیگر مخلوقات در همین دوگانگی و ترکیب و تعامل دو طرفه است، وگرنه فرشته می شدیم و یا حیوان که هیچ کدام منظور و مطلوب ذات حق و آفریدگار حکیم نبود. بر این قیاس می توان با برخی افکار و یا اعمال آقای مهندس سبحانی مخالف بود و آنها را نپسندید، اما این همه از ارزش والای انسانی و شخصیت ممتاز اخلاقی او هیچ نمی کاهد. این که شخصیتی نیم قرن در مسیر خدا و مردم باشد و لحظه ای در دفاع از عدالت و آزادی و کرامت انسان و اخلاق و حقوق تضییع شده ملت درنگ نکند و در دهه هشتاد عمرش همچنان دغدغه فردای ایران داشته باشد، کارنامه درخشانی است و از سلامت و پایداری جهاد اکبر و اصغر او



حکایت می کند و او می تواند الگو و اسوه حسنه ای برای نسل امروز و نسل فردا باشد. عمرش دراز باد.

زندادان اوین  
۵ تیرماه ۸۳  
حسن یوسفی اشکوری